



دانی

سرود



بدائع الاشارة

شرح قصید صنیاع الانصار قوامی گنجی

تألیف آقامی آید نگارستان قدس رضوی شیرازی

عالمه فریدان

مطابق کرامت وزارت جلیه معارف و اوقاف و صنایع

(قوامی گنجی)

ادریستاد قوامی طرزی بخاری مجرب اند و علم شیخ نظامی مداند گویند  
میان دی و حکیم سوزنی مباحث بود و در ضایع و در ابع و غیره  
مهارت در این صفتید.

ای ملک با هوای قدر تو بار دی ملک رتبه ای قدر تو کار  
جمع صنیاع شری و اشکار فرموده (مفت البصائر)

مطابق نامه (۳۲۰) مورخه ۲۸ محرم ریاست جلیه معارف  
فریدان حق طبع محفوظ

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

بدائع الاشارة

مؤلف

میرزا فضل الله بدائع

موضوع

شماره اختصاصی ( از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

بابی اهدائی

۵۸۳ سرود

کتابخانه

کتاب

۱۲۷

۱۲۷

۱۲۷

۱۲۷

۱۲۷

۱۲۷

۱۲۷

۱۲۷

۱۲۷



۱۲۷۹۲۷

۱۹۱  
۹۹

# مَدَامَعُ الْأَشْخَارِ

۵۱۲۱

شرح قصید صنیاعُ الْأَشْخَارِ قوامی کنونی

تألیف آقامی آید نگارستان قدس رضوی سیر قوام

عامة قرطبان

مطابق کرام وزارت جلیه معارف و اوقاف و صنایع

( قوامی کنونی )

ادریستاد قوامی ملززی بخاری میخیزد و غم شیخ نظامی میداند گویند  
میان وی و حکیم سوزنی مباحثات بود و در ضیاع و برای غم خجسته  
مهارت در این صفتید.

ای ملک با هوای قدر تو بار  
دی ملک رنهای صد تو کار  
جمع صنیاع شری را بشکار فرموده (نقش انصاری)

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۲۷۹۲۷

کتاب

مدامع الاشعار

مؤلف

سید فضل الله مدامع

موضوع

شماره اختصاصی ( از کتب اهدائی : غلامحسین سرود )

چاپی

اهدائی

سرود

۵۸۳



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله  
وآل محمد الطيبين الطاهرين  
برای آقایان مقام ته ریس شود

معنای لغوی بدیع

بدیع بر وزن فعل شق از بدع بمعنی بدیع و بدیع هم بمعنای بدع  
تازگی داشته باشد از اعرب بدع میگوید و بدیع هم بمعنای بدع  
میآید که اسم مفعول بوده باشد معنی تازه و نو ظهور و بمعنای  
بدع که اسم فاعل باشد میآید معنی مخترع و موجد یکی از اسماء مبارک  
الهی بدیع است معنی بدع کمالات و مخترع موجودات و در دعای  
اورش علیہ السلام به (یا بدیع البدیع) هم نام رفته شده است

وجه تسمیه بدیع

این علم را که بدیع میگویند بهر دو اعتبار صحیح میباشد از راه آنکه در بیان  
علوم غریبیت عنان نو ظهوری دارد ممکن است بمعنای اسم مفعول  
باشد و از راه آنکه صنیاع بمعنی در ترکیب کلمات ایجاد غایت  
و تولید نشاط در فنونش نماید بمعنای اسم فاعل میباشد

تعریف اصطلاحی بدیع

هو علم یعرف به وجود تحسین الکلام بقدر رعایة المطابقة و وضوح الدلالة

تعریف نطنی بدیع

که مرحوم ملا داود تاشی طائب شرافه فرموده

علم البدیع هو ما یعرف به وجود تحسین الکلام فائقة

تعریف فارسی و مخترع علم بدیع

دانشی که بان آرایش گفتار شناخته شود آیرا بدیع میگویند همانطور که در  
مفتاح اللادب کوشش زد آقایان نمودیم که مخترع علم خواجوا لاسود دلی  
بود که از شاه ولایت پناه علی علیه السلام استفاضه کرده بود و مخترع  
علم عروض خلیل بن احمد بود همچنین مخترع علم بدیع هم عبید الله بن مختار  
عباسی میباشد چنانکه خود در قصید کتبش گفته است



و اجمع قبل فسنون البديع اخذ ولا يستغنى الى تاليفه مؤلف والته في  
سنه اربع و سبعين مائتين لمن احب ان يقتدى بنا و يقتصر على هذه  
قليل من اضاف من هذه الحسن و غير ما شئنا الى البديع و  
از تاي غير اين قلليل

مگويدي جمع کرده است پيش از من فنون بديع را کسي مشي نگرفته است  
ما در تاليف بديع مؤلفي و من انکتابر اما اين اندازده در سنه ۲۷۴  
تاليف کرده ام هر کس ميل دارد اقامه نمايد و بهمين اندازده بديع قفا  
نمايد مختار است و هر کس اضافه بر اين محلات بديعه نمايد و را ي  
غير از را ي ما اختيار نمايد آنهم مختار است

### ارباب بد بعبان

پس از آنکه عبد الله معتز اختراع بديع نمود رفته رفته اودبار و شعرا  
در اين علم تفقات بديعه نمودند اگر چه از آخرين دوره امويه و آلين  
دوره عباسيه اسلوب شعر عربى بواسطه سنون بديع تغيير کرده بود  
چنانکه صريح النوانى که کي از شعراى مخضرمى دوره عباسى و اموى  
بود تغيير کلى در اسلوب شعر انداخت و پس از آن هم ابى تمام طائى  
تغيب آن رشته را زيارت نمود که اين دو نفر شريک در تغيير اسلوب  
شعر

شعر عربى بودند ولى پس از استقلال و اختراع علم بديع ادبى تانزى  
زياده از حد در اين فن تفقات نمودند و مخصوصا قصايد بديعه در خصوص  
سرودند چنانکه بديعات صفى الدين تلى و ابن قبه و موصلى و سيد علي خان  
و از دوره حاضره بديعه داوود (پير نگارنده) تا نازت مجامع  
فضل و ادب شده است که در ضمن يكصد و چهل و هشت شعر به شري توريه  
باسم صنعتى از بديع نموده اند و در زبان فارسى اگر چه تا كيون موفق نياده  
که مثل قصايد عربيه بديعه توريه باسم صنعت نمايد ولى قوام الدين  
را قصيده در مدح قول اربابان است که در هر شري بدون  
توريه باسم صنعت صنعتى را مقيد ساخته و آن قصيده را مسمى (بصايع  
الاسرار) في بديع الاشعار) نموده است چون قصيده طائى و محمد و خ شير  
بودن هم که بديع نگار استان قدسم در مدرسه مبارکه احمدى و  
که در مشد سرکار شريعتدار آقاى سلطان العلماء رياست جليله معارف  
خرهان با نام علحضرت سلطان احمد شاه قاجار خلفه الله مکه پنهان  
فنون بديع را در ضمن آن قصيده براى شاگردان محترم آن مدرسه  
تدريس و شرح نمايم و نکته که در نظر دارم آن است که شواهد صنایع  
از اشعار هنلاقي و ادبى و محاضراتى قرار دهم که غير از بديع هم آن شوا  
عز



عمل حاجت افتد و تسلیم است این التزام و تهنید یک دست بکار  
و فرجیان ایران است که بایدت در بر دارند

حسن مطلع و صنعت ترصیع ( ١ )

ای فلک را بخواهی قدر تو را      دی ملک را بخواهی صدر تو را  
این شعر دارای دو صنعت از بدیع است یکی حسن مطلع و دیگر صنعت ترصیع

حسن مطلع

حسن ابتدا حسن مطلع و بابت مطلع اینها کلمات مترادف هستند که در مطلع  
یک صنعت مخصوص از بدیع گفته میشود حسن ابتدا در کلیه کلام و پنجم و چه تر  
باشد باید رعایت شود و حسن مطلع بابت مطلع رعایت آن در مطلع  
نقیده مایه میشود آن عبارت است از اینکه مکمل یا خطیب یا کارنده  
یا شاعر هر که باشد در اول کلام خود کلمات شیرین و تیس تیس نیکو بیاورد  
که آن کلمات عالی از گرامر است یا فیه در کاکت باشد و ترکیب آن  
کلمات هم مطابق قانون علمی باید نباید که مقدم و مؤخر و بی ربط و علاقه  
نباشد که مجموع کلام بیک عبارت سهل تمیخ روانی ادا شود تا در شنونده  
اثرا نماید و اگر کلام شعر شد باید رعایت این نکته را هم نماید که هر مصرع  
در حد خودش تمام باشد که محتاج مصرع دیگر نباشد و بیان هر دو مصرع

هم از حیث معنا ارتباط باشد و هر مصرع بمصرع دیگری جنبی نباشد پس  
از این رعایتها اگر ممکن شد که در میان اول نقیده اشاره بمقصود خود  
نمود که کلامش فهاذ که برای چه موضوع سروده گشته در آن وقت  
علاوه بر حسن مطلع و ابتدا بابت استهلال آورده است شال بر است  
استهلال در موضوع مدح

کمال الدین اسماعیل گوید

سپید روی زمین گشت باز آید آن      بمن سایه چهره خدایگان جهان

وله

ای ز زاریت بگفت و دین در فانش در پرورش

دی شمشاد سر یزدون فر بگذریش

براعت استهلال در موضوع موعظه و حکمت

ایا بکام بوسه عمر نموده      منور سیر نمشتی ز کار بپوده

وله

رسول رک زنگه من رسید فرا      که کوشش رک فرد کو فتنه کار

براعت استهلال در موضوع منقود و نه

نت خدا را که علی رغم روزگار      منقود گشت ربهت صد زنگار



براعت استهلال در موضوع بشارت  
از این بشارت خرم که ناگهان آمد  
هزار جان غمین گشته شادمان آمد  
براعت استهلال در موضوع مرثیه  
دل بر احوال روزگار نشسته  
رنج بر خود باختیار نشسته  
قلب

بر هیچ آدمی اهل انباشند سلطان قهر هیچ ثواب نیند  
این مطلبها که گفته شد هر کدام راجع بقصیده های مضلی است که کمال الدین  
آنها را سروده است و از براعت استهلال بانه از سریده که از هر  
قصیده که همان مطلع را شما آقایان بخوانید متقت میشود که قصیده در چه  
موضوع گفته شده حال که تحقیق براعت استهلال را فهمیدید باید با  
عذر باشید که در موقع شیر دزی و خطر ترکیبات کلمات خزن اینک  
نخاید و در موقع مرثیه و نصیب ترکیبات طلب اینک و بشیر نکنید و  
در هر موضوع که میخواهید سخن بزنید از مناسبات آن موضوع همان  
قوانین براعت استهلال سخن گوئید تا هم مطابق با مقتضای حال سخن  
گفته باشید و هم بدیع آورده باشید

و اما باری که از اینها بقیه رعایت وضع و آشتی که در استهلال فارسی مصدری از اینها مرثیه میسر  
چون

چون اشته فارسی را دانستید چند مثال هم از اشعار عربی ذکر میکنیم  
که در هر دو زبان تجربه پیدا نماید و شاید کسی که در این شرح قصیده بودی  
آقایان ذکر میکنیم علاوه بر اینکه شاید در کس است و هائیهای دیگر  
هم در آن شده که مناسب با اخلاق و تمدن و قوه ترسالات است  
از جمله مطلبهایی که براعت استهلال نیست و فیروزی و ظفر و در قول الی تمام  
طائی است

أَلَيْفَ أَصْدَقَ أُنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ      فِي حَدِّهِ الْقَدَمَيْنِ الْجِدَّةِ وَالْقَتَبِ  
میگوید بشیر است که تو راست از نامه و دم شمشیر است که کار را بخیر فی  
میاید و حدود و بین شومنی و جدی را معین میکند بغاری همین صاف را غصه می  
به تیغ شاه گز نامه گذشته خون      که راست تر بود از نامه تیغ آید  
از جمله مطلبهایی که براعت استهلال به نسبت مولود و در قولی عبده  
ابن محمد است

شیری فقه آخر الاقبال ما و عدا      و کوکب المجد فی باقی العدا  
میگوید بشارت باد که اقبال بوده که داده بود در قمار خود و کوکب  
مجد از افاق عبیدی صحر و نمود یعنی طلوع کرد

نهای در مرثیه      گوید



حکم التبیانه فی التبریه بخاری  
 بگوید حکم درک در خدای روانست و این دنیا جای سکونت و قرار  
 نیست از جمله مطلقانی که رعایت حق ابتداء در آن نشده و مذموم گشته  
 قول ابن معالی است که در مدح داعی الی الحق علوی و الی طبرستان گفته  
 لا تقل شیهی و لیکن شیرینان غرّه الداعی و یوم المهر جان  
 بپاره شاعر مقصود عالی در شرداشته است ولی چون رعایت شرایط  
 حق ابتداء را نکرده بود و بخط واقع شد و بجای مسدود تا زیاده خورد مقصود  
 شاعر آن بود که بگوید در این عید مهربان یک شبارت کافی نیست  
 باید دو شبارت گفته شود یکی برای عید مهربان دیگر برای طلوع غره  
 و طلوع سپهر داعی الی الحق از آن حق سرسلطنت و حکمرانی ولی  
 چون اول مطلع را نقل بشیوهی گفت این منی شبارت موجب ضرر  
 و خسارت شاعر گردید از آن بود که همیشه ماکر دیم که کلام باید عالی  
 از نظیر است و رکاکت و غیره شد

از عید مطلقانی مذموم قول الحق بن ابراهیم موصلی است  
 یا دار غیرک لبلی و یکنایت شیری ما اندی انک  
 مقصود عباسی قصری عالی با هزار شکون ساخته بود شاعر زبور در

در باره آن قصر قصیده گفته بود که شرف فوق مطلع آن بود بگوید ای  
 خانه آشکار کنی در تو تغییرات داده و تو را محو و نابود کرده ای گاش  
 میداشتم چه خیر ترا باین کنشی مستدا ساخته مسلم است این مصنون دل بر خا  
 غرانی را چه کنی میکند چه جای دل با دشاهی را که قصر سلفی ساخته  
 لهذا فی الفور مقصم امر کرد که قصر را خراب کنند که نظیر بقصر خورده و نه بخود  
 مقصم ما این صنعت را پیش از آن اندازده که در نظر داشتیم شرح دادیم  
 که آقایان در لویج و نطق و مرامات و قصاید خود از این ایتا حسن غفلت نمایند

### ترصیع

ترصیع مصدر باب تفعیل است و در لغت بمعنای ترکیب کردن جوهر در  
 تاج میباشد در اصطلاح اهل بدیع است که نگارنده یا شاعر جوهر کلمات را  
 که بیک وزن و ردیف شد در طی کلام منظوم یا منثور خود مقابل یکدیگر بیاورد  
 که پنداری کلام را نقاشی زرگری نموده است چنانکه قوامی در مطلع  
 قصیده این رعایت را کرده است

در مقابل افک (مک) و در مقابل (هوای) شای (قدر)  
 صدر و (یار) کار آورده است این است صنعت ترصیع که تکرار  
 شد و با میشود که مهارت استادی تجدی میرسد که در ضمن ترصیع صنایع



دگریم از قبیل مطابقت محسوس و غیره هم میآوردند ولی این نکته را هم باید  
تفتت بشمید که زیادتی تشدید صفت کلام را از حاجت میانه از دل  
تاج و کمری که بیش از اندازه در ادعوا بر نشان شده باشد تهنیت که  
خیلی بلبیبه این صفت را رعایت کند مثال از ترپاری که ضرب الشل این  
صفت شده یا را اهل بود کار سبیل بود طلوع غره سطوع چهره  
می خورده تی کرده با در مرده چادر روده مثال نظم پاری قول  
قول منطقی است

بر سخاوت اهل شل بر شجاعت او پس را دلیل انکار

### انفیری کی بد

ای نور تو بخوم محال دی مستر تو بر نوم کمال  
بوستانی است صدر تو زغم آسمانیت قدر تو ز صلال  
تیره پیش فضا ل تو بخوم خیره پیش شال تو شال  
در گراست تو را خنده نظیر در شامت تو را خنده بهلا  
این شعار سخاوت و کبر از بدیع دارد که موقع ذکر آنها در این در دست

مثال عمر بنی امیر قرآن کنین  
ان لا تر بار نفی نسیم و ان الفجار نفی مجسیم

ان الیسیا ایا تمم شم ان علینا ساسا تمم

### د قول عربی

و هو یطیع الا سماع یحجر لفظه و یقرع الاستماع زواج عطفه  
این ارقام که ماباه می کلمات گذشته ایم نایده تر صیغ است  
که در کلمات آیه و قرنیه رعایت شده است چنانکه مشاهده شود ابرارد  
نیم که رقم ۱۱ و ۲۱ دارند در مقابل آن فجار مجسیم هم همین ارقام را  
دارند که ابرار مقابل فجار و مجسیم تر صیغ آورده شده است  
مثال عربی قول ابی یونس است

و افعاله لقرع العیسین کریمه و افعاله للظالمین نهاب  
مدوح را بر دار حسنه و صفت و وصف میکند میگوید که دار کریمه  
او سر مشق پروا است و اموال او غارت طلب کنندگان

### تر صیغ مع الجحش (۲)

تر چرخت ز مهر دیده پیر تر چرخت ز مهر دیده پیر  
صفت تر صیغ را شرح دادیم حال باید صفت جحش را شرح دهیم

### اشنقا و جناس



جناس و مجاز است هر دو مصدر باب مفاعله است و مشتق از جنس باشد  
چون باب مفاعله برای شاکت در فعل است جنس را هم که جناس میگویند  
برای آنست که کلمه با کلمه دیگر در جنسیت شاکت پیدا نمایند 'تقال فاین'  
یجاین مجازت و جناس مثل قاتل (تقال مقالة و قتالا)

### تعریف جناس

(الجناس تشابه الكلمتين في تلفظ) جناس تشابه است دو کلمه است در تلفظ  
این تعریف شامل انواع و اقسام جناسها میشود ولی ما آنچه را از باب تشابه  
در قصاید خود ذکر کرده اند در شرح قصیده بدیعیه قوامی ذکر مینمایم  
و آنچه ما ذکر مینمایم ریشه تمام اقسام جناس است که در کتابهای بیانی  
فارسی با بسامی مختلفه آنها را ذکر کرده اند در شعر قوامی و جناس جناس فیت  
میشود یکی جناس تام که عبارت باشد از (تیر) معنای ستاره  
عطارد و (تیر) معنای معروف که تیر کمان باشد و دیگر (چرخ)  
معنای فلک (و چرخ) معنای کمان و دیگر (مهر) معنای خورشید  
(مهر) معنای دوستی و (دیده) معنای ملاحظه کردن و  
(دیده) معنای چشم اینها چهار رکن جناس هستند که با هم مجازت  
ناتمه دارند و شرح کلی آن در تحت شرح دیگر خواهد آمد و یک جناس  
بهر

و دیگر در شعر زبور است جناس مطلق است که عبارت از کلمه (سپر)  
و سپار باشد که شرح آن نیز در زیریم  
جناس مطلق

جناس مطلق آنست که میان هر دو رکن جناس کفرع شباهتی بوده  
باشد با معنی که هر دو حرف هر یکی در همان رکن دیگر یافت گردد و تولید شباهت  
بناید و اگر ماده هر دو رکن منتهی یک ریشه و مشتق از یک مصدر  
شد آنرا جناس شقاق میگویند و اگر از یک ریشه و مصدر مشتق نشد  
جناس مطلق است و برای هر دو نوع مثال میآوریم تا مطلب روشن گردد  
(مثال جناس شقاق) (قول ناصر خسرو و علوی)

بچشم نذر خطره سفته گیتی      بچشم خردمند زیر خطیرم  
و نیز نمونه مرده

فخار امام عصر گشتم      چون طاعت دین شد اختیارم  
خطر و خطیر و مختار و اختیار ارکان جناس هستند که از یک ماده  
و مشتق شده اند      مثال از قرآن کریم

قَاتِمٌ وَنَجَاتٌ لِّلَّذِينَ الْقِيَمِ      اَقِمْ وَقِيْمْ هِرْ دَوْرَ كُنْ حَبَسْنَدَ وَازِيْمِ  
ماده که قیام شد مشتق میشوند



( مثال جنس مطلق از پارسی )

قول خود قوامی است که گفته ( دیده ) ( سپهر ) ( دیده ) ( سپهر )  
 ( سپهر ) و پار دور کن جنس است که فقط شایسته حروفی بهم  
 دارند و در ماده بیک ریشه منتهی میشوند و قول فردوسی  
 از ایشان بشیخون و از باین گنیدیم و بستیم هر کوزه گین  
 و قول ناصر خسرو

از بهر خورای رستنی چون خرم من شست بریر بار نام  
 نایه سر مکر در کنارم نه دوق در دوق در تنام  
 و نیز نسیم مایه

سر علم ما علم دین است و با مثل سیه باغ پنبه ری است  
 بدین از خرمی و در پیش و بیا که بیدنی ای پور شک خرمی  
 کلماتی را که ما نشان ستاره روی آنها گذاشتیم ارکان خیال  
 مطلق میباشد که فقط شایسته بیک گیر دارند ولی از یک ماده  
 و مشتق نشده اند

- مثال عربی جنس مطلق از قرآن کریم -

یا ایها علی یوسف ( آلف و یوسف ) دور کن جنس است که در

که در لفظ شایسته و در ماده مختلفند و قوله تعالی ( قال انی انعم من العالین )  
 قال و قالین دور کن اند که قال شتق از قول است و قالین مشتق  
 از قلی ) بمعنای دشمنی است و مثال از نظم عربی قول نهاب بن شیبه است  
 که ترفیع بمعادیه نموده است

الم تنبتکم یوم بدر یوفنا و لیک عذاب توکت فام  
 در مقام فخار خود و سرگرفت معادیه بگوید آما شمشیرهای مادر غرور و بدر  
 مبادرت بکشتن شما نمود که همه شمار از پا در انداخت و تو در آن زمان  
 از جانی که نبوت رسیده بود به جرات افتاده بودی و خوابت گرفته  
 بود ( بتسدر ) یا ( بدر ) و هم چنین مبادرت ) یا ( بدر )

ارکان جنس مطلق میباشد و قول دیگر در تریف بهار  
 ان فضل الربیع فصل علی و تحک لالارض من کبار التملک  
 و هم تحت ما و ثوبا و دره تحت درنا و فضه فی انضار  
 بگوید فضل بهار فصل نمکین خوشی است که زمین از گویه آسمان خند است  
 و از اقسام گلهار روی زمین هر کجا برویم و گردش کنیم خدا و در و تفره  
 ملاحظه نمایم نشانهای ستاره نماینده ارکان جنس مطلق میباشد و  
 برای آنکه کلمات در فنون جنس تخریب و چه شری از کمال الدین



اصفانی هم که علاوه بر صفت نجاس ضایع دیگر معانی عالی دارد  
ذکر می نمایم

نوی سپید است فردمند  
معلوم من بند که تند دست در کار  
او میکند مسوده شکر را بیاض  
پری خمیر مایه مرگ است عجیب  
چون تجربت می شود شوق عنایت  
دست از پی عصا بهیشتان نیرنگ  
هر قلعه که بر سرادرف عا گرفت  
ای صدر روزگار مراد در جناب تو  
بر قلعه نمرم چه زیر پیرنی شست و  
کز خواشم فراموشم از خاطر من  
فریاد از این خزان که ندارد در  
چون فضل از متاع فضول جهان بود  
دوشیزگان روح تو شبها دیر با  
پوخته کار خنم و باز خوشم  
شش

شش ماه شد که با گنت نظم نمی رزم  
بازار دولت تو و کاسد متاع فضل  
گیرم که آب در وقت فضل و بهر غایت  
زمان تو بهر دوستم قوی  
جانی برین مندی نباید عدل است  
بیار خورده ام غم این دولت جان  
در عهد نامرادی باز مرده خواص  
اکون که استقامت ایام دولت  
بر مدح تو هر نیه شدم عمر نازنین  
با من نه بیک و بد و سه روز گریبان  
تمام این شمار دارای صفت است ولی ما همان شواهد نجاس از نظم

کداشتیم که از موضوع خارج نشویم  
منای شعر قوامی نیست که به مدوح می گوید تیر کجاست این قدر از قوت  
باز و مبد شده که بخورشید آسمان رسیده و از خورشید سپهر نایقه و تر  
آسمان که مستاره عطار دشت با انقدر دوستی دارد که از مهر و دیدن سپهر



عبد را بودی از میان بیان  
 بمل را کردی از گشت ارغزار  
 میان معنای وسط و میان معنای کرگاه و گناه معنای آغوش و گناه  
 معنای دور و جدایی جنس نام دارند و جناس نام است که هر دو  
 رکن جنس در لفظ و خط بدون تفاوت مانند هم و در معنا مختلف باشند  
 این نوع جنس احسن نام و کامل و مستوی میگویند اگر هر دو رکن  
 از یک نوع تکثیر داده شده معنی هر دو رکن یکسم بودند با فعل بودند آنرا  
 مائل میگویند و اگر از دو نوع تکثیر داده شده آنرا جنس مستوفی میگویند  
 جناس مستوفی محل اصناف پنجین میباشد (مثال جنس نام از قرآن)  
 (يَوْمَ يَقُومُ السَّاعَةُ يُقِيمُ الْخَبْرُ مَنْ لَيْسَ غَيْرَ سَاعَةٍ )

( قول مصری )

لَمْ يَنْقُ غَيْرُكَ إِنَّمَا تَقُودُ فَلَا رَحْتَ لَعْنِ اللَّهِ هَرَبَانَا  
 میگوید انسانانی که لایق نباشدگی ما باشد غیر تو یا فیم و تو که مردک  
 چشم روزگار هستی همیشه باید از زبان که ما را در امور ناپا و بیجا بود  
 باشی از کان جناس در آیه و شعر تکثیر داده شده از دو اسم  
 ساعت بمعنای قیامت ساعت بمعنای معروف «انسان بمعنای  
 معروف» انسان بمعنای مردک چشم

شاهد اخیر جناس مستوفی قولی است

ما مات من کرم الزمان فانه  
 نمیگوید هر کس استی که از روزگار رفته و مرده بود و خود بجای بن عبد الله  
 زندگانی گرفت و تجدید شد و در رکن جناس آتش داده از اسم  
 بجای بن عبد الله و فعل مضارع بجای

( شاهد دیگر قول مستوفی )

فَدَارَ سَمَ نَا كُنْتُ فِي دَارِ سَمَ وَارِضُ نَا كُنْتُ فِي اَرْضِ سَمَ  
 در آداب معاشرت میگوید تا زمانی که منزل و سرزمین کسی هستی با آنها  
 مدارا کن ترخیصه خاطر آنها را بجا آرگان جناس تکثیر داده شده  
 از (دار) فعل امر باب مضاعفه و (دار) اسم که معنای منزل  
 است و (ارض) فعل امر باب فحال و (ارض) اسم  
 بمعنای زمین و من خود در سفر نامه گفته ام  
 دما آفری لای هوئی آفری کانی لثوی عبد آفری  
 ( مثال فارسی گفتارهای مزدوی )

پس آگاهی آمد به سرم کور  
 که از جسمی بخشید گشت و کور  
 جهان چون سپارم ترا من بود  
 چنان گری را بابت د  
 جهان جهان اندرین بگرد  
 ز گفتار و کردار ما بگرد



بند تو بر پیل خاکان من رسید وز غم ابروان پریشان  
 ویریه اگر با نسا ز جهان سبازیم دما با جهان جهان

( ناصر و خسرو فرماید )

از چاشت تا شام ترنیت منی کرم تر است محکمت از چای تا شام  
 من تا بر نخوابم از تو را باز تو کشد زیر بارم

تجنیس ناقص با محرف ( ۲۱ )

ساعده ملک و رخس دولت تو یواری و دولت تو سوا  
 سوار که معنای انگوست با سوار معنای معروف جنس محرف  
 و ناقص دارد و جنس ناقص نیست که دور کن جنس زنی که ازیم  
 دارند بواسطه حرکت است که در حروف متق و در حرکت مختلف میشوند  
 مثال از آن و لقد ارسلنا فیمم مذبذب فاطر کف کان عاقبه المذنبین  
 و از قول سهروردی اللهم کما حسنت خلقی فحسب خلقی و از قول فصحا

رطب الرطب ضرب من الضرب میگوید خرمای تازه قسمی از رطل  
 شمار سیرود مثال از نظم عربی قول معری است الحسن نظیر  
 فی قشیر زرقه بیت من شعر و بیت من شعر میگوید رونق  
 حسن در دو چیز پیدا میگردد یکی رونق حسن اشعار و دیگر رونق حسن سواد

چادر و دستگاه مثال از نظم پارسی

( قول سعد است )

خوشین حشوق کن بر حشوق بر دو نوبت از کن دیبا

تجنیس مدخل با زاید ( ۲۰ )

پت بارایت تو خانه خان تنگ با صفت تو شارع شام

خانه با خان و شارع با شار معنای شاه راه و جنس اید و تدبیل دارد

و آن است یک کن جنس یکجوف در آخر زاید تر بر کن دیگر شام

باشد مثال از شعر عربی قول بعضی از ادباء ( فدان حاتم

لفرضیه حائل لفرضیه ) میگوید فدان کس عرض خود را حمایت کننده است

و قیام کننده بوظایف خویش است

( مثال از نظم عربی قول ابی تمام است )

میدون من ایدی عواص عواصم نقول با سیاف قواض قواض

ممد و صین خود را بشجاعت و عصمت و عدالت وصف میکند میگوید در

روز جنگ دستهای را دراز میکنند که بصفت کار دشمن و گنبد از

دوستان است و بشیرانی هم میکنند که هم حاکم قبیله هستند و هم کارا

زود قطع میکنند



مثال پاری قول ناصر و خسرو صوی است

دگر کن ز کمر و حسد ای سپهر که این برود بر تو و ببال و بپشت

مجنس مرکب (۹)

بی وفای قومستان چرخ بابو ای قومستان چو پنهان

مهر جان سرب هر کان علم است دآن نام ما به هفتم از سال شمی که رنج

میزان است سینه که فارسیان آید ای ضل خزان را مانند نوروز

که اول مبار است چن میگرفتند و انگلیه بی مهر جان با کله ترکیب از

(مهر) و جان آجنس ترکیب دارد و آن است که یک رکن جناس

کله متعلقه بوده باشد و جناس مرکب بر سه قسم است (۱۱)

رکب متقرون - مرکب متقرون آنست که هر دو رکن در نقطه و کلمات

متفق بوده باشند مثل قول بیتی

اذا لم یکن ملک ذابته فذقه فذقه ذابته

بگوید پادشاهی که صاحب بخشش نباشد او را ترک بنما که دولتش

زوال پذیرد است رکن اول ترکیب از کله (۱۲) معنای صاحب

و (دیده) معنای بخشش است رکن دوم کله متعلقه (ذابته) مفرد

مؤنثه اسم فاعل است و مثال نظم پاری شرف و قوامی است

که کله متعلقه مهر و جان را با کله مرکب از (مهر) و (جان) را جناس

آورد و لفظ و کتابت با یکدیگر متحد میباشند و من خود بناست

رستان و در جناس مرکب متقرون و جناس لاحق گفته ام

گر با فضل گرما آید شیشه بر ما میباشیم کی دوی گیشان شربا

و در مقام موطن جناس مرکب متقرون را آورده ام

تو نخلی نی شنیداری کردا اگر نامه سپید آید می بیا

مقصود از نامه سپیدی در خندگی نامه حال است که مکر و دارنا می

اگر مایه داشت شود در قیامت میوه خود را می بخشد و نیز در موردی گفته ام

مبسیا و آن روز به روز به که ایران از دشت چه بهرام د

(روز به) نام وزیر بهرام گور بود که نسبت به معمره (بهرام ده) را

خراب کرد

جناس مرکب مفروق

این جناس آنست که دو رکن در نقطه متفق و در کتابت مختلف باشند

(مثال از نظم عربی)

لا خیر فی مسلم اذا لم یکن خط من المال و النجاة لی

و نهیم ان لم اک ذار و

اگر



یک رکن کلمه تشقه ( جاہل است ) در رکن دیگر مرکب از جاہ ( و  
الی ) شده است میگوید علم وقتی بر ذرات میکند که صاحب علم دارای  
مال و جاہ باشد اگر نه علم بی مال صاحب خود را مانند جاہل در انظار  
عوام جلوه میدهد

( مثال از نظم پاپسی )

ساقی از آن باده منصور دم در رگ و در ریشه من صور دم  
شرع فانی است رکن جنس منصور دم ( و من صور دم ) است

( و نیز در این موضوع گفته ام )

تو در پیکار کرمی ندانی که بهر تیرک میازد ز بی کار  
اگر نیم آری از بیماری خویش شکم را بر بیماری حوایبار

جناس مرکب حرف

این جناس است که یک رکن جناس کلمه تشقه باشد و رکن دیگر رفو و  
بافته شده باشد از کلمه دیگر ( مثال عربی قول شاعر )

کَفَّ عَنِ النَّاسِ أَذَاتُهَا تَسْلِمُ مِنْ قَوْلِ هُبُولِ سِفْهٍ  
مَنْ قَدَّ النَّاسِ بِمَا فَنِمِمْ يُقَدِّفُ النَّاسَ بِالنَّاسِ فِیْهِ  
سِفْهٍ مَرِکَنُ جَبَسُ هِیْ دَرِکَنُ دِکَرُ اَزْکَلَمَ اَلْمِیْسُ فِیْهِ رَفُوشْدَه

میگوید اگر بخوای از شر زبان جهال و سخا این بانی از عیب گفتن مردان  
خودداری کن که هر کس مردمان را بمبای که دارند عیب گوئی نماید  
مردمانم او را بمبای که در ادب یافت میشود عیب گوئی میکنند  
( مثال پاپسی قول فردوسی )

هر کار مشتابی نیکبخت بوزیر بخت نازک کار نیست  
از آن گشته شد بابت من در شب که میباید نقرین با درخت  
( و من نیز گفته ام )

نخستین در کس مایه در شیبایی بود مردانگی در حق شناسی  
جناس مکرر ( و )

صبح بخوابه از چشم تو شام گل به خواهر از افتخار تو غار  
اقشام و شام افتخار و غار جنس مکرر دارند و آن است که دو رکن  
جناس منضم یکدیگر و اقشوند و در صد رکن اول یکی و دو حرف زیاده  
از حرف رکن دوم بوده باشد و این نوع جناس را مردود و فرد و فج  
هم میخوانند ( مثال از نثر آن کریم ) ( لکن آن را میبینم ) مثال از قول  
فضی بِنِ الْقَصْرِ قَصِيرُ اِذَا شَالَ مِنْ قَرَعٍ بَابًا وَ لَجَّ قَرَعٌ  
مَنْ قَلْبُ شَيْءٍ وَجَدَ وَجَدَ ( مثال از شعر عربی )



## ( قول بستی است )

آبا العباس لا تحسب بآتی  
 لیشی من علی الاشاره جاری  
 فلی طبع کمال معین  
 زلال عن ذری الانجار جاری  
 بگوید ای ابا العباس تو خیال کن که من از رویر اشار عا دیم من یک  
 نوع طبع شعری دارم که مانند آب شیرین صاف گوارای زلالی میماند  
 که از سه کوه جاری شده است

مثال از نظم پاری خود گفته ام

مثل زند که دست شکسته کار کند  
 دل شکسته افکار کار نمی کند

## تجسس مطرف

عدت آفاق بسته از آفاق  
 طبعت آزاد بوده از آزار

این صنعت آن است در کن بام در حرف متفق باشند مگر در حرف  
 آفرین مثل آفاق و آفات و آزاد و آزار مثال از شعری قول  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله ( انحر متقو و یواصی الخلیل )

توضیح آنکه ارباب بیعایت عربیه نجس مطرف را عکس ذیل و زاید  
 گرفته اند یعنی حرف زاید را در اول رکن قرار داده اند مثل ساق و  
 ساق در آیه شریفه که قبلا ذکر کردید

بجس

## تجسس خط با مصحف ( ۹ )

از تو بپای چشم را در او  
 و ز تو اعدای ملک انجیا

بپای و تیار نجس خط دارد که از مصحف هم بگویند و آن شکسته دو  
 رکن نجس در کتاب مانند هم باشند و در نقطه فرق داشته باشند

مثال از شعری حدیث شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله

( قصر ثیابک فانه اتقی اتقی اتقی )

بپیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که حبابه خود را کوتاه بسیار  
 کند من که حبابه کوتاه هم بقومی نزد گیت است که حبابه تکبرین است و  
 هم پاکیزه تر میماند که زمین کشیده نمیشود و هم بادوام تر میماند که دانه  
 لباس زرد است و پارش نمی شود ( مثال از قرآن کریم )

( الذی لطیفی و یقین و اذا مرضت فهو یشفین ) ( مثال از شعری )

رای الصیف کتوبا علی باب دار  
 ففحه ضیفاً فمات من الخوف

فقت که خیر افتد ظن اتنی  
 اقول که خیر افتام الی لطف

حالت شخص نسیم خلیل شرح میدهد بگوید عبارت صیف را در در خانه خود

نوشته و دید خالی کرد که صیف ( همان ) نوشته شده از ترس

بهر



مویشت جان بسیار دمن رسیدم و نه دگنم آقا میرزا از خنکی که  
داشت گمان کرد که از خنجر نمانم بگویم باشد دست کشید من جمله نمود

( تکمیل )

قوامی تا این اندازه جنس را در قصیده خود آورده است که شرح  
دادیم ولی ارباب بیانات عربی جنس مطهر را بطوری که توضیح داد  
شد مستحق ذکر کرده اند بعد از جنس لاتی را هم در قصاید خود ساخته اند  
که از آن جنس لاتی باز جنس مضارع استخراج میکردند و بعضی گفته دریم  
کونای کرده بشیم این خانه را هم مختصر شرح میدسیم

جناس لاتی

جنس لاتی آنکه در رکن جنس فقط یک حرف از همه بگیرد فرق داشته  
باشد و اگر آن حرفی که در یک رکن است با حرف رکن دیگر هم در  
قریب الحاق بودند آنرا جنس مضارع میگویند و اگر بودند آنرا جنس  
لاتی مینامند و ما برای هر یک شالهای فارسی میآوریم تا  
مطلب روشن گردد

در جناس مضارع نیز فرموده

بدان کوشش تا دور باشی خشم  
بردی بپوش از گنه کار خشم  
بجنگ آگهی تو که دشمن جنگ  
بریز دست گریخت خشت

نیز

بدانش ز زردان شناسد پیک  
خنک مرد دمانی زردان پیک  
گر آرزو نهاده باشد  
محبسید کین ز ناتافته  
مردی از زردان ساز جنگ  
که چون باز خوبی نیاید جنگ  
اگر من پذیرم قی تاج و تخت  
بودی تر این زردی تخت

( مثال جناس لاتی در دوسی فرماید )

رخ مر در استیم که دارا در  
بیدیش بر گزید فرخ  
گر تا ناشی نگه بان گنج  
که مردم ز دنیا ریزد بر گنج  
اگر پادشاه از گنج آورد  
دل زردستان بر گنج آورد  
بر تن از بد مردم بد نشان  
که بر نشان تنگ باشد جهان  
سحق هیچ مرای بار آرد  
که اورا بود نیر و ساز و یار  
بجزرگان دست یازد کشتی  
که بهره نذر دزدانش سستی  
از اندیشه دیو باشید دور  
که رزم دشمن محوید سور  
به پناه حذر و زخم کین  
که بستند بر تخت ایران پیک  
بند هیچ مانند هرام کور  
بداد و بزرگی و فریب و

در مضارع نیز گوید

اگر شاه باداد و مشرخی است  
فرزدی گمان پسپان دشت

پس

بجای آوردن دوسی فرماید  
از این در گنج



پس زندگی یا دکن ر دزدن چایم با مرگ چون باد و برگ  
 پی وی مرگ برگ ارکان جنس هستند که بیک حرف از یکدیگر فرق  
 دارند و آن حرف با حرف دیگر قریب المخرج میباشند حرف  
 ( با ) و حرف ( میم ) و حرف ( و ) که در ارکان واقع شده  
 اند مخارجشان یکی است ( جناس معنوی )  
 این جناس بر دو قسم است یکی جناس افعال و آن نشانه بر دو رکن جناس در ضمیر گرفته شود  
 و یک لفظی که مراد از ارکان جناس باشد در کلام باید که آن لفظ دلالت بر ارکان  
 جناس باشد مثل قول مرحوم قاضی و طلب شرافه در بدیعیه  
 کم نصیبیه رقی متنا ما نکرمت مینا  
 جمع این ادبش طرف آنایات عم  
 این ادبش ادب بهم ابی نام طای شاعر معروف است که حبیب بن اوس  
 بنده لفظ ( ابن اوس ) در شعر دلالت بر دو رکن جناس دارد که یکی حبیب مبنای محبوب و دیگر  
 حبیب مبنای شاعر بر بنده ( قسم دوم ) جناس اشاره و کنایه است و آن است که  
 یک رکن جناس در کلام آورده شود و یک رکن دیگر با اشاره و کنایه همانند یکدیگر در دل  
 خلقت کحیه مؤمنی یا بسیمه  
 و بهار دون اذا ما قسبنا  
 موسی یک رکن جناس است که در کلام آورده شده و کلمه ( یا بهیمه )  
 اشاره دارد بر رکن دیگر که موسی مبنای یقین دلاکی باشد

جدول غایده اقسام جناس					
اسم جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس
جناس اشتقاق	اقم	قیم	مختار	جهتیار	خطیر
	منکر	نکیر	فصل	فصول	مستیر
جناس مطلق	اسف	بریف	قال	قالین	مبارت
	سفل	مفل	قصر	قصیر	فضا
جناس تام	ساعه	ساعه	انسان	انسان	یحیی
	وارم	وارم	ارصم	ارصم	جهان
جناس محرف ناقص	مذرین	مذون	خلق	حخلق	شعر
جناس ذیل	عوام	عواریم	حام	حایل	دستگیر
جناس کتب متعده	مرحان	مرحان	ذابره	ذابره	گرم
جناس کتب مفروق	جابل	جاهلی	مضروبم	مضروبم	پیکار
جناس کتب مرفوع	سینه	سیرفیه	شباب	باب	درس
جناس کتب مکرر	لکنا	کن	اتحاشم	شام	انکار
جناس مطرف	ساق	ساق	جیل	خیر	استفاق
جناس غنای و ضعف	یقین	یقین	صیف	صیف	بیمار
جناس لاحق	شیر	قیر	صیر	سیر	دروغ
جناس مضارع	هم	عزم	پی	وی	مرگ



## مراعات نظیر

در مثل ششم ماه بیکل تو سایه چرخ و مهر آینه  
(آینه دار) کنایه از خاصه ترش است ماه و مهر و چرخ و سایه  
مراعات نظیر دارند و این صنعت است که شاعر با تکرار نده جمع کلمات  
تناسبه را در کلام نماید و این صنعت اتوفیق و تناسب و آید  
و مواعظ هم میگویند مثال از قرآن کریم (وَالشَّمْسُ تَغِيْبُ)

مثال نظم عربی قول شاعر در مدح اهل بیت عظیم السلام  
اَنْتُمْ تَوَاتَرُ وَ تَوَاتَرُ وَ تَوَاتَرُ وَ تَوَاتَرُ  
وَ تَوَاتَرُ وَ تَوَاتَرُ وَ تَوَاتَرُ وَ تَوَاتَرُ

در شر اول جمع اسامی تناسبه سوزنی قرآن را نموده در بیت دوم  
جمع اسامی تناسبه اماکن و جهات مقدمه و مجاز و مال جمع را نموده  
و ششم در مقام مدح عرض نموده ام

فَارِئِلْ بِذَلِكَ اَنْتُمْ تَوَاتَرُ وَ تَوَاتَرُ  
اَعْرِضْ عَلَيَّ فِي الْمَوَاطِنِ غَائِبُ  
در شر اول جمع اسامی تناسبه غزوات پذیر شده در شر دوم خبر  
نذیل من (قا) که معنی نیره و اقبال (که معنی شکرت است) آورده

## مثال فارسی سنه و بوسی فرمایید

ز زردان و از ما بر آفت در دود که تا ریش خرد باشد داد و پود  
از آفتاب ششخون و از مالین کشیدیم و بستیم هر گونه کس  
نه بسید چو تو نیز خورشید ماه نه جوشن نه خود و نه تخت کلاه  
(ماتر) و (پود) کلمات تناسبه صفت با فاعل است (ششخون)

(کین) (دکین) (جوشن) (خود) (تخت) (کلاه) از کلمات  
تناسبه فاعل و افعال است هر دو ماه از کلمات تناسبه  
فعلی است شراغریات در این صنعت زیاد گفتند که ما محض مراعات  
تو این تعلیقات از سبک نه خواهد استماع میوزیم

## موجب

آن کند کوشش تو با اعدا که کند بخشش تو با دنیا  
مصرع اول با مصرع دوم مدح توجیه دارد و آن صنعت چنان است  
که مدح را بصفتی از صفات حمیده مدح نماید که از طریق ذکر آن  
باز صفت دیگری استفاده گردد که در واقع به دو وجه مدح را  
مدح حاصل آید چنانکه در مصرع اول مدح مدح مدح شجاعت شده ولی  
این صنعت طوری تقریر آمده که صفت جود هم از آن حاصل میگردد که در



تعب و دشمنی مثل آنکه در بخش دنیا رکوشش دارد و کوشش نماید

مثال نظم عربی قول مستثنی است

عَمَّ الْعَمَدُ إِذَا لَاقَاهُ فِي رَجْعٍ أَقْلٌ مِنْ عُسْرٍ مَا نَحْوِي إِذَا دَا  
مَدُوحٌ رَأَيْتُ شَجَاعَتَهُ وَخَاوَتِ مِرْحُورُهُ مَكِيدُهُ عَمَّ دُشْمَانُشُ فِي  
مِنْكَامِ حَنْتٍ وَطَاقَاتٍ كَمَرَاتٍ أَرَا عَمَّا مَوَالِشُ مِنْكَامِ نَخْبِشُ مَعْنَى  
بِهَاظُورِ كَمَرَاتٍ مَوَالِشُ رَأَيْتُ نَخْبِشُ كَوْنَهُ مَكِيدُهُ دُشْمَانُشُ رَأَيْتُ  
خَبْثَ كَوْنَهُ مَيَّازُ

مثال نظم پارسی شیهه الدین طوطی

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بجان سپهر

دگری گوید

بهشت آن کند گرم او که بکشد باکش تشنه قطره باران تو

محمل الضدین (۱۲)

بی سوای تو کفر باشد دنیا با رضای تو فخر باشد عا

این شعر ذوالوجین است که محمل صفت بدین باشد این صفت چنان است  
که مکمل باشد عکس گوید که هم احتمال مدح برود هم احتمال عجز چنانکه  
بر دو از شعر قوامی ستفاد میکرد

مثال از نظم عربی یکی از شعر پارسیه بخیط یک چشمی دارد که برای ادب  
مردود که معلوم نشود قیامت یا خیر و شرط هم کرد که در عوض شری گوید  
که معلوم شود مدح است یا عجز لهذا در آن مقام گفتم

خاطالی عسرو قباء لیت عینیه سوا

عبد العینیه سوا (محل شاهد است که معلوم نمیشود مقصود مدح است  
که کاش بر دوشمیش در بنیانی مساوی بود یا نفرین است که در کوی  
بر دوشمیش کمی می شد

تاکید المدح بما يشبه الذم (۱۳)

است رایت زمانه را عادل لکیت دست خزان را غدا  
مصرع دوم تاکید المدح بما يشبه الذم دارد و این صفت از شعر  
این شعر است در بدو قسم میبندد قسم اول تاکید المدح بما يشبه الذم  
است که مکمل بطور استثنای یک صفت مدح را از صفت مذمومه که از  
مدح نفی کرده استثنای زد که در واقع آن صفت تشابه است  
داخل در صفت نفی شده نبوده است ولی محض تاکید در مدح آن صفت  
در سیاق ذم آورده مثل گفته گویم فلان کس عیبی ندارد مگر آنکه راست  
گو است و محصل و حدت گذارد دولت دامن ملت است تمام این



همه درج است که در سیاق ذم آورده شده و محض تاکید در درج  
داخل در عیب گشته مثال از نظم عربی قول تا نیست  
و لا عیب فیهم غیر آن سیاق هم  
میگوید آن ممد و عین سیح عیب ندارند مگر آنکه در شمشیر با شین از  
بیکه بر سر شکر ما کو بیده شده گذشته فلول سیاق که از متعارف  
کتاب بوده باشد کمال درج شجاعت است ولی این صفت را در سیاق  
ذم آورده که تاکید مبالغه نماید مثال فارسی ناصر و خرد فرماید  
مذاخم خزان عیب ز خوشترین که بر عهد معروف عید غدیرم  
و مسعودی فرماید

ز کس نالم همه من از منر نالم از آنکه بر تن من جز نگر گشت دل  
قسم دوم تاکید المذبح همیشه الذم آنست که کلام بطور مثبت گفته شود یعنی  
کمی صفت درج آورده گردد و سپس از آن توسط اذات استثنا  
صفت دیگری از درج گفته آید مثل حدیث شریف ( انا اضع لک راس  
بید آتی من قریش ) پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید من اضع  
عرب بستم خزان که از قریش میباشم از این فرمایش دو درج حاصل  
میگردد یکی اضع بودن از عموم عرب و دیگر قریشی بودن که این

صفت را باذات استثنا که کلمه ( بید ) باشد ادا فرموده  
مثال از نظم عربی قول تا بفر  
تقی کملت خستاته غیر آنست  
جو ادا فامینی من المال باقی  
میگوید جوان کمال اخلاقی است زیرا که جو اداست و ادا مال را  
باقی نمیگذارد و خواه رسیدن الدین مطوعا فرماید  
ترا پیشم عدل است لیکن بخود کند دست تو بر خزان بستم

### الثقات (۱۴)

فلک افرون ز تو نماند کس ای فلک سخت گیر و نکش دای  
مصرع دوم الثقات است و آن آنست که مطلق کلام را از جهی  
که میراند بوجه دیگر الثقات و در بعضی از غیبت بخلاب الثقات کند یا بکس  
از خطاب بغیث الثقات نماید مثال الثقات از غیبت بخلاب قوله تعالی  
( مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین )

مثال فارسی قول قوامی در قضیه و قول کمال الدین  
موی سفیدست فردمند را ندید ای غافل از زمانه بگوی ندید  
الثقات از خطاب بغیث کمال الدین گوید  
خزانت ما جانی بر سیدی کمال که با نجا رسیده است کمال بشر



## النفات از تکلم ب خطاب

ما هیکر به تیغ فزان توخته کرد ای صبر بر فراق تیان سخت جوشی

## النفات از خطاب بر تکلم

ای صدر در در کار در در جابجایی حالت سخت مثل و شکلی عجب عسر  
بر منج تو غزنیه شدم غمناز من بر در گشت چو شیر شدم نوی محو

## النفات از غیب بر تکلم

او میکند سوده شر را بیا من میکنم سوده شر خیره خیر  
و بعضی التفات اطورد گیر دست انداز آن است که مکلم کلام خوش را  
یک جمله دیگری تعقیب نماید که در واقع متمم جمله اولیه بوده باشد  
مثل قوله بتلی ( جابه آنجی و ز من ابطال ان ابطال کان ز منوفا )  
حمله ان ابطال التفات است

## مثال نظم پارسی در این صورت قول کمال الدین آ

جابه تو برگذشت ز اطراد ما دین مستغنی است کعبه ز گستر دین صیر  
مصرع دوم التفات است

## ابهام ( ۱۵ )

بخت سوی درت فزان آید راست چون بت پرست سویی با

بهار معنای بت و تجانیه چنین است فزان آید یعنی خیزان آید ( فزان )  
و بهار ایهام دارد و آن است که مکلم کلماتی آورد که شنونده  
بویسم بسیندازد که مردود شود که چه معنایی را مکلم از آن کلمات اراده  
کرده مثل فزان و بهار در قصیده که شنونده بویسم میافشد که مقصود  
صل بهار و فزان است ولی مقصود قوامی از ( فزان ) خیزان است  
و از بهار بت و تجانیه میباشد مثال عربی سعود سعد فرما یه  
آری ذنب لهرخان فی الجوهرا فذل ممکن ان الغزاة تطلع  
( غزاة ) که مقصود خورشید است با ( ذنب لهرخان ) که حالت  
طلوع خورشید است ایهام دارد بفراده معنای آری ذنب لهرخان معنای  
دم گرگ که شنونده را با آن خیال میاندازد

## مثال فارسی

من ز قاضی سیار می جستم او ز بزرگی نمود و داد زمین  
( سیار ) زمین ایهام دارد که شنونده گمان میکند معنای چپ  
در است میباشد ولی مقصود از سیار تو اگر می است و مقصود زمین  
معنای قسم است تشبیه مطلق ( ۱۶ )

تیغ تو بسجوا آفتاب نور میزد آید زمانه را ز لنگار



تشبیه معنای مانند کردن است تشبیه مطلق آن است که متکلم چیزی را  
بچیزی متوطنا اوقات تشبیه مانند نماید و اوقات تشبیه بقرنی کاف  
و کات و امثال آنها است و اوقات تشبیه فارسی را هم در دست  
خوانده اید که عبارت از چون و مانند و بنده اری و گویی و امثال  
آنها میباشد قوامی پنج ممدوح را در بر آتی و حسب ما مذکور است  
مموده یعنی همانطور که آفتاب در تاریکی شب را می زداید و می  
زکارتسم را از صفحه روزگار میزداید مثال شریعی  
هو کالقیب یوم تزا به و کالقیب یوم تزا به  
یعنی ممدوح در عطف مانند باران در لغت مانند شیر است ترجمه را  
هم به تشبیه ادا نمودیم که مطلب روشن گردد

مثال شرفازی قول رشید الدین که دو تشبیه دارد و یک تشبیه  
تبع و سنان تو چو قلم بدیگارا سینه می شکافد و کردن می زد

و من در تشبیه گفته ام

چو بار بر سبزه گنج نرزم غمی شهرتی که تو دادی چو آدما گشتم  
شوا بدعوبیه و فارسیه این صفت زیاد است پیش از این موجب  
تغویل میگردد تشبیه تفضیل (۱۷)

چرخ و ماهی نیستی تو از آنکه نیست این هر دو را قوام و در  
ملکه از تشبیه چرخ را میگویند (۱۸) بلکه از تشبیه ماه را از ماه را از ماه  
شر اول تشبیه تفضیل دارد و شد و دوم تاکید تفضیل است و تشبیه  
است که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند بعد از آن اعتقاد برگردد  
و تشبیه را بر تشبیه به تفضیل دهد مثل آنکه قوامی اول ممدوح را تشبیه  
به ماه و چرخ نمود و بعد برای تفضیل آنکه از عدم ثبات و قرار برای  
ماه و چرخ میباشد ممدوح را بر ماه و چرخ تفضیل داده است و من  
در یک تشبیه تفضیل و تاکید آورده ام  
اری ولی نگرانی چون ابر کا چو بدبری ولی نگیری نقصان که  
مثال عربی ابو الحسن گفته است

من فانس حدواک ما بنعم فی انصف فی محکم من یلکین  
انت اذا عذبت ضا حک آبد و هو اذا جاد دا مع لیسین  
میگوید هر کس عطای تو را با ابر قیاس نماید انصاف نداده تو در  
حال عطا خندان و ابر بر بیان است و معنای شرمنازی ترجمه گفته  
گفتن که دست توست بوقت نیجا مدعی است در نهایت اینجا خجسته  
اگر بد و نصف دهد چه قطره آب تو خدی بلف کنی بدل بسیار



## تشبیه مشروط (۱۹)

مای ارماه ناور دکا بهش چرخن ارچسرخ نشکند ز نهار  
 ز نهار مبنای عهد و پیمان است بگو ارماه ناور دکا بهش (عده دار  
 چرخ نشکند ز نهار) تشبیه مشروط دارد و آن آنست که تکلم چیزها  
 بجز تشبیه نماید ولی آن تشبیه را منوط بشرط قرار دهد مثل آنکه قوی  
 تشبیه نماید کرده ولی بشرط عدم کاش و تشبیه بچرخ نموده ولی بشرط  
 عدم پیمان شکنی

مثال نظم عربی خواجہ رشید الدین فرموده

عزائم مثل الخویم ثواب کولم یکن لثا قیات اقول  
 میگوید اگر بخوم ثواب اقول نمیداشتند عزیمتای مدوح در نمودند  
 بخوم ثواب میبود و من با پرسی گفته ام  
 مای اگر که ناله گشت بخیف شمس اگر که شمس نمیداشتی زوال

## تشبیه اضمار (۲۰)

گر تو چرخ چر اعد دست بکن ورتو مای چرا عد دست ترا  
 ظاهراً کلام سؤال از علت سرگونی و لاغری دشمن است ولی  
 مقصود آنست که در صنف تشبیه مدوح است بچرخ و ماه و این تشبیه

اضمار دارد و آن آنست که تشبیه را در صنف تشبیه نماید و ظاهراً  
 بر مقصود قرار دهد مثل قول تبتی

من كنت بحراً كذا ما ع ط لا يقتبل الدُّر إلا كذا

میگوید ای علی تو برای هر کس که دریا واقع شوی غیر از درهای  
 بزرگ خریدگری از تو قبول نمیکند یعنی از بزرگی و کرامت نفسی که  
 داری کسی عطایای کوچک از تو نمی پذیرد ظاهراً کلام بر عدم قبول  
 در کوچک است از مدح و دلی در صنف تشبیه مدوح است بر بزرگی  
 در سخاوت و بر پر اذن در شین

## تشبیه کنایت (۲۱)

چون تو در روز شب کنی پیدا چون تو در خار گل کنی میدا  
 (شب) و کل تشبیه کنایت دارد و آن آنست که تکلم بر  
 ادات تشبیه ذکر مشبه به کند و اراده مشبه نماید یعنی مشبه به را کنایت  
 از مشبه قرار دهد مثل قول شاعر

من القوم لا حواء انجا و مضواظی وصالو اسودا و استهلو اعما

چهار صفت تشبیه میکند بچار چیز و از ذکر چهار تشبیه به کنایت میآورد  
 بچار تشبیه میگوید صور و تهاشان مانند ستار و زقارشان مانند



آهو و شجاعت و شایسته و بخش نشان مانند ابرو بود بزرگ انجم و طبی و  
 اسود و غام که مشبه به بست کنایت آورده از صورت و رفتار  
 و شجاعت و سخاوت که مشبه به یثی قوامی هم از ذکر اشب که  
 مشبه به است کنایت آورده از گرد و بخار روز حیات که مشبه است  
 و از ذکر کل که مشبه به است کنایت آورده از کل امید که در خاز  
 مصاعب می پسند

### تشبیه عکس (۲۲۱)

شام کرد و صبح زرد یک صبح کرد و چشام تیره شار  
 تشبیه عکس تشبیه دو چیز را به دو وجه بیک دیگر تشبیه نماید مثل آنکه  
 قوامی صبح دشمن را از وجه تیرگی تشبیه شام نموده و شام دوست  
 را از وجه روشنائی و امید بخشی تشبیه صبح کرده

### مثال نظم پاری خواجه رشید الدین فایز

بشت زمین جو پودی فلک گشته از سکا روی فلک جوشت زمین گشته از سکا  
 از ستم مکران شمره نه غار کوه از جسم گشته گمان شده مانند کوه

### مثال نثر عربی در تعریف میدان جنگ

و کلم دم از قناه فی البرد شخص آخر قناه فی البحر ففاجع البحر بحر و البحر

و بحر و آب و ستم یکدیگر بسیار خونا که در میان ریخته و اشخاصی که در  
 دریا غرق گشته که میان از خون دریا و دریا از اجساد صحر

### تشبیه لفظی (۲۲۲)

مادی صفت جو جای تسبیح آن تو تحت آن صفت دار  
 تشبیه لفظی تشبیه از دو چیز یا زیاد تر ادعای بگیرند و آنرا تشبیه  
 بجز ذکر میان آنها را بوجهی که گفته شد مساوی قرار دهند مثل آنکه قوامی  
 از مقام مدوح و کیفیت از مقام دشمن گرفته و بر دو مقام سلطنت تشبیه کرد  
 و در وجه رفت بر دو مساوی گرفته نهایت رفت جسم را بوجه دارد  
 و رفت مدوح و تحت سلطنت قرار داده است شود عربی و فارسی دریا  
 صفت زیاد است ولی چون از باب تغزل شمرده شد تا ذکر کردیم  
 از وضع آنکه این قضایات تشبیه که ذکر شد در عرف معانی بیان دار باب تشبیه  
 عربیه قضایات می گذراند که در موقع شرح آنها انشاء الله خواهد داد

### تقیض الصفات (۲۲۳)

وزیر از مهر و لطفت از ناید تربت از آبر و جلالت از کبر  
 تسبیح الصفات آن است که صفات متوالیه در کلام برای مقصود  
 از مدح یا بجهت ذم یا در مثال از استکان در توحید به مؤلفه



لا اله الا انت الملك القه و انت السلام المومنين المومنين العزيز الجبار المتكبر  
 مثال از نظم عربی قول ابی طالب در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و ان یمن یسقی الغمام بوجهه  
 مثال از نظم فارسی هفت جانی و بیج  
 ذات مدتش پیروز او صف میکند خشنه بگی هر چه و بار کی رخسار و  
 شتابانی ایام و عصمت بویه زمان

مثال دیگر قول مرحوم ملا داد و ملا ماشی طب شرافت  
 محمد بن الحنفی شمس الصفات له  
 غم التوایل علی التقدير و الهم  
 ذات مدتش شاه ولایت را وصف میکند تهذیب خلق و کثرت عطایه  
 و عذی قدر و همت  
 مثال فارسی مضری گوید  
 شاه گیتی خسرو لکر کش لکر کشن  
 سایه بزدان شه گشوده گشوده گشوده

سیاق اعداد (۲۵)

دست مودی بکاه عرض بزم  
 نجا و وفا و عدل و عیار  
 سیاق اعداد آنست که مکمل اسامی چند بر یک نسق شمار و قطار  
 نماید مثل نجا و وفا و عدل و عیار و در شعر قوامی که اینها را بر یک نسق آورد  
 مثال عربی قول سبنی

و ان یمن یسقی الغمام بوجهه  
 و ان یمن یسقی الغمام بوجهه

نگوید من در سر و دست بجه کمال هستم که ادوات و حساب کلمات همه  
 ببال من صوفی دارند سواری و شب کردی و صحرانوردی و نیزه بزدن  
 و شمشیر زد و گلاغه و قتل تمام را میانشند که در آن خون استقام

مثال نظم فارسی هفت جانی و بیج  
 ای ترا علم و حلم و قلم و کرم  
 ای ترا غم و غم و غم و غم و غم

حشو قبیح ۲۵۱

خشت (از محبت) شود میرد  
 آسمان را بخت به و بکار  
 جمله های مترضه که در کلام میاید درند آنها را خوش میگویند یعنی نباید بر محض و  
 و آن خوش میگویند کلام را مستحسن و قبیح میازد آنرا خوش میگویند و یک تر  
 سخن میاید و آنرا خوش میگویند و یک تر مستحسن میازد و قبیح تر  
 خوشنویس میباید خفا که قوامی خوش میگویند را بجه (از محبت) شود آورد  
 مثال دیگر در خوش میگوینی گوید

از بیکه بارت تو بر سر هست  
 در زیر است تو نهان و شرم  
 لفظ نهان در کلام خوش میاید است  
 دیگری گوید  
 ای تو بچو شمس میر است در شرف  
 ذات تو بچو کوه و صیم است در برف  
 نیز و صیم خوش میاید است



در مقام شکایت میگوید عزیز از آب چشم شربت دیگری بخشیدم و پیروز  
گوشت کفتم که با دندان بکند و بیدم خوراک دیگری بخورد ام

مثال نظم پاریس و سواد گوی

شاهی که رخسار او را دوست بود و دل  
شاهی که تیغ او در حضرت بود و دل

سجع متوازی (۳۱)

در محبوت دوان شوند پیش  
بر وجودت دوان کنند شاد

(محبود) (وجود) (دوان) (دوان) سجع متوازی دارند

و آن است که سجع در دو قریه یا بیشتر کلماتی آورد که آن کلمات هم

در وزن و هم در حرف و روی با هم موافق باشند مثال از دوان

اگر در فو (ا) و اکواب موضوعه (موضوعه در فو) که کلمات

قرینه هستند در حرف و روی که مقصود در اینجا صرف آن است که

که مین باشد مثال از حدیث بنی حنیس لاتی قول پیر است

اَللّٰهُمَّ اَعْطِ كُلَّ شَيْءٍ حَلًّا وَكُلَّ شَيْءٍ حَلًّا (حلف با تلف سجع متوازی

دارند مثال از شعر فارسی سب تاخته گوی باخته

سجع مطرق (۳۲)

آردت رنج در مکان آن  
و هست جسیخ بر دقار اقرار

سج مطرف آنست که کلمات قرینه با در روی متفق باشند ولی در

وزن و حرف مختلف مثل مکان و امکان که حرف روی فون بعد از

الف است و همچنین دقار و دشت در حرف روی رای فیه از لفظ

با هم متفق میشوند ولی در وزن و حرف مختلف هستند مثال از قرآن

و ما لکم الاثر چون دقار و دشت و قلم اظوار (۱) مثال از شریانی

فلانی راست گفتار و درست کردار است

استعاره (۳۳)

فر غبار سجد تو ببرد دیده عقل سر مه دیدار

(دیده عقل) (دیده دیدار) استعاره است و استعاره درین

معنی عاریت گرفتن است که کسی چیزی را از کسی برسم عاریت بگیرد و

در بیع هم همان نظریه یعنی در کار است و آن آنست که سجع لفظی

از معنای حقیقی که دارد بر بیل عاریت که ناشی از درک تشبیه

بر اندام معنای دیگری بپوشاند و این نیست در تمام سجع متوازی

است و تمام طبقات حتی عوام هم با تفسیر در کلماتشان استعاره میآید

بقال عقل ابرای توت استعاره میآوردند کلمات را برای معنی و این

استعاره میآوردند چیزی که هست چون عوامها اطلاع شریانی



حق استعاره ندارد لکن اکلانشان خالی از امانت نیست چون استعاره  
از مرکب تشبیه شود باید یک وجه جایی من استعاره و مستعار  
له بوده باشد و این وجه جامع بمنزله وجه شبه در تشبیه است و در کمال  
استعاره سه رکن میباید باشد مستعار منه که بمنزله شبه است (مستعار له)  
که بمنزله شبه است (مستعار که) آن لفظ عاریت شده است بمنزله  
وجه شبه میباید و اتمام استعاره زیاده است که ذکر آنها علاوه بر  
تعمیل خارج از موضوع به بین است که در علم مابین باید بخوانید  
مثال استعاره از دشمن مجید

در احترام پدر و مادر خدا میفرماید (و اخفض لها جناح الذیل) شما آقایان  
میدانید که بال برای مرغان است انسان بال ندارد که خدا او را میفرماید  
برای پدر و مادر خفض جناح مذلت کنید اینجا استعاره است

که خداوند تبارک و تعالی تعظیفات فرشتی نزد پدر و مادر را بر این  
استعاره تقریر میفرماید که ملاحظه که مرغ هنگام عجز و ناتوانی بطریق تعجب  
بالهای خود را نزد صیادین زمین میگیرد و ذلت خود را میرساند  
فرزندان را هم در مقام احترام نگاه داشتن از پدر و مادر میفرماید  
که خود را مانند مرغان قرار دهند و خفض جناح نمایند شبه و مستعار

مرغان شبه و مستعار له فرزندان لفظ جناح استعاره است  
که از مرغان عاریت شده و برای فرزندان آورده گشته مثال  
از حدیث شریف قول پیغمبر صلی الله علیه و آله است

(الْفِتْنَةُ نَامَةٌ تَعْنِي النَّفْسَ مِنَ الْيَقِينِ) میفرماید عذابت که بر کمر  
فتنه خوابیده بر ابدار نماید یعنی عذابتی که با راکه فتنه جوی میگذرد  
لغت بگیند خواب از ضروریات نهان است استعاره آورده  
شده برای فتنه یعنی تشبیه شده فتنه نهان خوابیده در عدم حرکت  
و بر کمر فتنه جوی نماید مثل آنست که فتنه را از خواب بیدار کند و حرکت  
نماید مثال فامی شب است تا چه سحر بپوشد و از آیدین خاصه  
زنان است که استعاره برای شب آورده شده و علم در بار  
استعاره گفته اند ۱ رُوحُ الْمَجَازِ تَشْبِيهٌ قَوْلُهُ سَيِّمًا الْأَسْتَعَارَةُ

و من ترجمه لفظی این کلام را با عبارت استعاره نموده ام  
(ترکیب مجاز شد تشبیه شد زنان و و پدر استعاره) از این کلام  
معلوم شد که پدر و مادر استعاره تشبیه و مجاز است

مجاز استمال لفظی در غیر ما وضع له سبب علاقه از علاقات در صورتیکه  
قرینه هم در کلام باشد که از معنای حقیقی آنها از تصرف سازد مثل آنکه



یک مرد پهلوانی را در مقام بیسی و گبوتی از آب آستانی انجام  
 سلم است که در مقام شیر یافت نشود احتمال آنست که وضع که حقیقی  
 حیوان نقرس است در مورد پهلوان که از جنس نهان است مجاز است  
 و تمام هم قرینه است که معنای حقیقی آنرا داده نشده تشبیه را هم برای  
 آقاییان ذکر کردیم که مشارکت آری باری در آری میباشد  
 که در مقام در استعاره شناخته شد غرق توید است که اگر لفظ از معنای  
 حقیقی خود بغیر علقه ثابت احتمال در غیر ما وضع نه شد آن مجاز  
 بر سبب است و اگر علقه ثابت احتمال شد آن استعاره است  
 از آنست که در تعریف استعاره گفته اند

اللفظ المستعمل فی تشبیه بغيره الاصلی یعنی لفظیکه بجهان معنای  
 اصلیش در شده استعمال شود آنرا استعاره میگویند در دوره دوم که  
 فنون استعاره را خواهد خواند مثال نظمی برای تشبیه ذین ذکر  
 میکنیم مرحوم علامه شمس طاب ثراه در بر بقیه میفرماید

قد استعار فؤادی من ذی العجم نارا کتب لظان من طبی فطنی  
 شرح روز و دایع و دوستان را میفرماید دل من از دایع آنها کیت  
 آتش را معایت گرفت که شعله آن از دم قسم سرزد یعنی از وقت

کلام وزارت تسلیم معلوم میشود تشبیه سیزدهم روز شمس که در روز  
 و دایع کاتش و (نار) را احتمال میکند و این استعاره را شرح  
 میدهد بدین (کتاب نظام) و تشبیه سیزدهم قلم را همیشه و لطیفی را  
 که معنای دم تشبیه است استعاره میفرماید

(مثال فارسی نوچه پیری گوید)

چه از لطف شب باز شد تا بها زود رفتند دل محرابها  
 سپیده دم از دم سرمانخت پوشید بر کوه سنجابها

(نظمی گوید)

چه شامتا صبح آید بر او رنگ سپاه روم ز در بگشاید  
 برآمد بوسنی نارسج بر دست نرسج نه ز لای و لشکرت

و من در سفر نامه گفته ام

چو برادر دوی شب سال را بچشم بشنوخ ز در و ان گشتم بوی قلم  
 چو تیغ روزی کرد آب شب را برده را اندام دستگاه طبر

در موقعی که مرحوم برادر میرزا نصر الله خان شیرالدوله طاب ثراه

مقام جدارت عظمی را یافته بود در مقام استعاره گفته بودم

در این ادوات است که بر بصر نکتد یا قبال بر بعد و قریب



چرا که گن چاکرم بر که شاد بقدرت از آن سایه نصیب

شال نثر پارسی در موردی گفته ام

زور بازوی فضل از دزدان چشم حسرت چهل از گریه صد پر خون نمود  
در شیشه عا در آب تشنه داد برید و پرده چهل از دست علم درید و روی بتل  
براه مکت نهاد و دست توکل بر کاه سلطنت کشاد و باز زبان بست  
از آن سدن کرامت در خواست گذشت نمود که تاب غفران کتاب  
عصیان شرا شود و از تقصیری که رفته برادر چیزی گوید

مفلوب کت ( ۳۴ )

گرم کرد و در تاب دل پیکان رکت بار و بضم تو سوار  
مفلوب بینی داز گونه و در برین است که سلک لکاترا داز گونه نایه  
دوای چهار قسم آرا نظم کرده اول مفلوب کل است و آن است که  
سلک لکاترا اول تا آخر داز گونه نایه مثل کلمه (گرم) که داز گونه  
(مرک) شده شال عربی

خاکت نه لاجاب فتح و در محنت نه لغده به حفت  
فتح را مفلوب محفت کرده یگویشتر فتح و دستان دیزه ات  
حفت (مرک) دشمنان شده است شال فارسی

دل ستم بر دولت و اقبال چون دانی که هست

قلب اقبال ای سپهر از روی صورت لایقا

مفلوب بعض ( ۳۵ )

رکت قدرت بر در سپهر نجوم شکر فخت کند بلاد و دیار  
مفلوب بعض است که سلک تغییر و تبدل در تقسیم و تاخیر بعضی از حرف  
بر ده نام حروف را مثل رکت و شکر که در هتیه است و مثل کلمه  
شاعر با شاعر و رقیب با رقیب و شال اینها و شال از حدیث قول  
پیغمبر صلی الله علیه و آله است عورتها و آسمان رو فتا

مفلوب منج ( ۳۶ )

کنج نصرت دهد که از شکر کباب رای دولت نرزد طایت یار  
سکوی بر کنج نصرت در گذارش خک است که خواهی زمان  
مذنی برای دولت است کنج و حکمت دیار و رای این  
کلمات مفلوب منج دارند و آن همان مفلوب کل است ولی شرط  
آن است که در جناب مصرع یا بیت واقع شوند مثل کنج در یک جناب  
واقع و حکمت در یک جناب و یار در یک جناب و رای در یک جناب

مفلوب ستوری ( ۳۷ )



راش برکنج باری قوت تو قوی را بکنج در شمار  
 داش اسودکی کنج ما بر نام گنج هشتم ضرر و پرور است این شربت  
 مغلوب ستوی دارد و آن آن است که تمام کلمات شریعتی در  
 گونه شود مثل همین شعر مثال از آن مجید اکل فی قلب یا از کتب  
 کثیر ، مثال از نشاء پاری ( دارم همه مراد ) توضیح آنکه  
 صفت مغلوب راجع به تسلیم است اگر نه مزید بیانی در آن شاهد شود  
 نوع اول رد المعجز علی الصدر ( ۳۸ )

کار عدل تو مکتب دشمن است عدل را خود حسنه این شارب کار  
 صفت رد المعجز علی الصدر دارای ایت است و شاربده قسم پیش  
 قوامی پشت قسم آنرا ساخته است قسم اول آن است که نظم در صدر  
 بیت که اول آن باشد کلمه را بیاورد که در عجزیت هم که آخوست آن  
 کلمه را عادت دهد در صورتیکه هر دو یک معنا باشد مثل آنکه قوامی در  
 صدر بیت کلمه کار آورده و در عجزیت هم همان کلمه را عادت داده  
 در شرم اگر همین رعایت بود از همین قسم است مثال از شریعی  
 انقل انقی فقیل ، انب ما لکم قوت ، انب ما لکم قلب ، انب ما لکم قلب  
 مثال از نظم عربی

شریع الی ابن النعم یقیم و جهته  
 یگوید برای گفت و گو گشتی زدن بی اتمام و خوش دندان خودی  
 سریع و چابک است ولی برای مکارم خلاق چابک نیست که صفت  
 حاجت من را بر آورد  
 مثال از نظم فارسی غصاری گنج

غصا بر گزشتن نه سحر بود هسی از دنا کرد ما بیضا  
 نوع دوم رد المعجز علی الصدر ( ۳۹ )

دیار تو خود خورد و بین شد بین زمانه پر زیار  
 دیار اول کنایه دشت چپ است دیار آخر کنایه تو انگری است  
 نوع دوم رد المعجز علی الصدر مثل همان نوع اول که یک کلمه در صدر  
 و عجزیت هر دو یک معنی دارند که در آن است که در معنا مختلف باشند در واقع  
 خاص نام بیاورد مثل کلمه یا که در صدر بیت و عجزیت هر دو یک معنی باشد  
 دی در معنا مختلف باشند مثال شریعی

( سالی السیم یزج و کسب سالی )

یگوید هر کس از آدم بشیم حاجت بخوابانک رزبان از نداد  
 بر میگردد مثال از نظم عربی



تیار من بحیثیتها آلتا یا  
 و نینی بین عظیمتها آلتیارا  
 یگوید محمد روح دست چپ است که از محبت آن آنست که در کس بسیار  
 بر دشمن چنانست است که از عظمت آن تو انگری و دستان است  
 مثال نظم فارسی شید و طواه در ترفیع ذی  
 نگار یافته از خا تو حسینه عقل در آن لکا عجب گشته خد و خط نگار

( نوع سیم رد العجز علی الصدر ) ( ۵۴ )

ضمیمه تیار دولت تو کند  
 صم نیکو تر است در تیار  
 نوع سیم رد العجز علی الصدر آنست که یک کلمه میرا که در شو مصراع اول  
 بیت میآورد همان کلمه را همان معنا نیکه دارد در عجز بیت در آورند  
 مثل آنکه قوامی کلمه تیار را که در شو مصراع اول آورده همان کلمه را در  
 عجز بیت اعادت داده میگوید نفوذ دولت تو بجایی رسیده  
 که صم تو جزو خدمتکار و غمخوار دولت تو شده

مثال نظم عربی

لقد حاز اقسام الفضائل كلها  
 و امنی و حمید انی فزون الفضل  
 یگوید محمد روح اقام فضائل را دارا شده و در فزون فضائل کجا  
 و منفرد گشته

نوع چهارم رد العجز علی الصدر

در مقامیکه تبارز بخشید  
 رزیشش را بر انا باشد تبار  
 نوع چهارم رد العجز علی الصدر همان نوع سوم است ولی فزونی که دارد  
 آنست که معنای لفظ حشو با معنای لفظ عجز باید مختلف باشد مثل آنکه قوامی  
 کلمه ( بار ) را که در حشو آورده معنای عدل یا برگرفته و کلمه ( بار )  
 عجز بیت را معنای شان و شوکت یا باریدن گرفته میگوید رزیشش  
 ابرار در مقام بخشش مدح شان و شوکتی مینت

قسم اول از نوع پنجم رد العجز علی الصدر ( ۶۵ )

مشکنداری بر مح دام مد  
 کس مزیده است روح دام کند  
 نوع پنجم رد العجز علی الصدر بر دو قسم است قسم اول آنست  
 که متکلم دو لفظ که مشتق از یک ماده باشند ولی در صیفه مختلف باشند  
 در صدر و عجز بیت بیاورد مثل کلمه امیکنداری صدر و کلمه دام گذار  
 عجز که این بر دو کلمه مشتق از یک ماده ورثیه هستند ولی کلمه امیکنداری بصیفه  
 فعلی است و کلمه دام گذار بصیفه وصفی است که اسم فاعل بوده باشد  
 مثال از دو آن کریم

استغفر و ارجکم آنه کان غفارا ( کلمه استغفر که در اول آیه قسم



شده با بکله غفار آخر آیه هر دو از یک مصدر مشتق هستند ولی اولی  
صیغه امر است خطاب به کسی و آخری صیغه باله غفران است  
مثال نظم عربی قول بستی که در دو شعر هر دو را آورده و ماقبل شایده را  
ذکر میکنیم

ثبت اهل الفضل قد تلتی انک متوطن و شلوب  
شلوب که در مجرب است مشتق از همان ثب مصدر است که در مصدر و  
که بمعنای دشنام دادن باشد میگوید بهین فحاشیکه اهل فضل سینه ای  
دیل است بر آنکه آدم ناقص فحاشی هستی نه آدم خوش خلق زیرا  
آدم کامل احرار است اهل فضل را منظور میدارد

و شعر اول بستی در قسم دوم نوع پنجم خواهد آمد  
مثال شعر پارسی و مقام کله مندی

بیا زاری مرا بپسخت زمین هرگز ترا ناپوده آزار  
( قسم دوم از نوع پنجم ردایع علی القدر ۳۱ )  
چرخ نازار تو بیا زارده بندگان را کجا رسد آزار  
این شعر قسم دوم نوع پنجم ردایع علی القدر را دارد و آن  
همان قسم اول است فرقی که دارد آن است که در لفظ شستن در

کبت ریشه باختلاف صیغه کی در نحو مصراع اول واقع شود و دیگر  
عجز مثل کلمه نازار دو کلمه آزار مثال از ذآن کریم  
و انظر کتب تصنیف نظم علی بغیر و کلامه در حیات و اگر بقضیه  
در آخر آیه واقع شده و فعل پس از دو کلمه از صدر آیه میفرماید نگاه بین  
در طبقات همگی بعضی از بعضی تفصیل در حباتی داریم و بر آیه تفصیلات  
در حباتی آخرت بزرگتر از تفصیلات دنیا خواهد بود

مثال نظم عربی قول بستی که شعر دوم آن در قسم اول ذکر کردیم

یا غلب انفس لیل و نهار انت علی تحقیق مغلوب  
غلب و مغلوب مشتق از غلبه است کی در نحو واقع شده و دیگری در عجز میگوید  
ای کسیکه دشمنی بر بر دلم غلبه میکنی اگر بحقیقت بگیری این غلبت تو عین مغلوبت  
مثال نظم پارسی

ایرا که مرا هسته دل کردی سرانجام همه عمتال غلت  
تو قیاس تو ایمن گشته بودم نه انستم که تو قیاس تو زلت  
مستود غزل و مغزول است که در آخر و نحو واقع شده اند

قسم اول از نوع ششم ردایع علی القدر ( ۳۲ )

نار داز خدمت تو برون بر در چه نکشیش بغیره چو باز



نوع ششم هم مثل نوع پنجم است که دو قسم دارد قسم اول آنست که آن  
لفظ که در مجز و مصدر مکرر میشود از یک ریشه مشتق نباشد مثل (مار) در  
عجز بیت که مخفف انار است (و مار) مصدر بیت است که معنای نیارد  
است و (مار) از این کلمه تشکیل داده میشود (مثال از قرآن کریم)  
اقال آتی فیکلم من القالین

قسم دوم از نوع ششم رد البحر علی الصدر  
و نشان را در بیت حذف با قصای نامی گنبد و وار  
این نوع هم مثل نوع اول از نوع ششم است که آن لفظ مکرر از یک  
ریشه مشتق نیست ولی یکی در حشو واقع باید شود و دیگر در عجز مثل کلمه  
(و وار) عجز بیت و (دوری) حشو

مثال از قرآن کریم

و نادى فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین  
ظالمین در آخر آیه واقع شده و ظلمات در وسط آیه

مثال شعر باری

گرت زمانه نداند نظیرش یا از یک تو از خدای رحمت زمانه نظیرش

منضاد (۴۴)

هر

هر گشت باید داده چو خاک لطف و قدرت بآب گشته چو ناز  
ای کو خواه دولت تو عزیز (و یا) می بداندش روزگار تو خوا  
تضا در مطایفه و تطبیق و تضاد و تفاوت هم بگویند و این صنعت  
آن است مطلق در کلمات جمع بین اضداد نماید مثل گرم سرد خفت  
تر شب در روز نور ظلمت و مثال اینها چنانکه قوامی عزیز و خوا  
و هر کین و خاک و باد و لطف و قهر و آب و آتش آورده است  
مثال از قرآن کریم (و اما من غطی و اتقی و صدق بحسنی فیسیر  
فیسیری و اما من کذب بحسنی فیسیر فیسیری)  
از ابرقام معلوم میشود که هر کدام قرین و ضد یکدیگر است و این آی  
طابق فعلی بود و مثال دیگر در طباق هسی قوله تعالی

و ما یستوی الا عینی البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور  
شواهد در قرآن کریم زیاد است از حدش اسیر مؤمنان علیه السلام  
ان عظم الذنوب ما صنع عینه صاحبیه

مثال نظم عربی قول ابن زینیه

لین شانی آن نیستی بآینه نقد سیرنی آتی خفرت بباک  
بگوید اگر در امانیت به حال کردی باز من قدر خوشحال هستم که در



دل تو خور نگین که صد آسارم را بینانی

مثال شرماری فردوسی بهتارده فرماید

هر سیکو نیا دست بستی در دانش و کوشش و بجودی  
همه پاک در گردن پادشاست و زود و تیره پید شود کز درشت

وله

توانا بود بهر که دانا بود ز دانش دل سپهر بر ما بود  
بخت با نذر است آنگه بگشت پشیمان شود و چون که بیدار گشت  
ز دشمن کن دوستی خوشتا و گر حین خواند ترا شسته یا  
اگر در فرازی و گر در نیش نباید بنامن سر اندر فریب  
تام تا ز نایک که نهشته شده علامت متضاد است

(توضیح آنگه از باب بیعتات تعبات تضاد در مختل نوشته اند که  
باید در دوره دوم بخوانید)

### اعنات (۴۸)

هر که ز نهان خوار عهد تو نیست بیارش با لم خونخوار  
صفت اخنات را زوم بالا یزوم و التزم هم مگویند و آن صفت  
آن است که مکتوم خود را قلم سازد که پیش از حرف روی یا بخت

در شرم پیش از حرف آخر جمع یکد حرفی مکرر سازد که در واقع  
خود را عقید و قلمزم بآن حرف میازد و در صورتیکه بتایون شری زنی  
این قلمزم بر او واجب نگردد

مثل قیامی کتاب عتاب و شتاب اوقاف بقم در قم و ققم و ققم  
و مثال اینها که اگر بجای کتاب قافیه و جمع جناب بیاورد در حد  
تو این کوتاهی نموده ولی وقتیکه خود را بتا قلمزم سازد بر اعمی در  
باعث خروج داده است مثال از قرآن کریم

اَفَا مَلَيْتُمْ فَلَا تَقْرَءُ اَنَّا اَلْاَلُ مِنْ اَتَمَّرَ (فی سدر مخصود و  
فَلَحْ مَخْضُورُ) (فَلَا تَقْرَءُ مَخْضُورُ اَلْجَوَارِ كُتْمُش)  
(مثال نظم عربی من خود گفته ام)

يَا مَنْ عَنَّا مَحْبُودُ مَا اَخْلَفْتَ بَرَقًا وَرَقًا  
يَا مَحْبُودُ لَيْدَاةُ شَاهِبَتِ السَّمِيعِلِ دَعْدَا  
فَدَا اَلَيْكَ خَرِيَّةً لِي زَبُونَا اَنَّا كُنَّا نَعْدِي  
وَبِتْ نَعْتِشُ كَا نَهَا مَرَّزُ التَّمَارِ اِذَا بَدِي  
مدوح میرزا اسماعیل خان محمدالادبای مستوفی باشد شایسته اسم  
طبیح بابیه شریفه دارد که خداوند میفرماید (اَنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ)



مصراع آخری از شرحه تصنیف شده به شعر بوزن مالا یزیم  
بحرف عین دارد و شعر عجمی که مصراع آخر است تصنیف شده آن صفت

را اندازد و بارسی کند و ده ام

گر دون مرا بگویم منم خوار و زکند  
آری در آن بخت فضل و کمال من  
بیم کلان بعد که چنین از کلان چرخ  
بیر عابر است زمین و شمال من  
نگر ایستاده ای که بختش من نیست  
از زبور قناعت و تقوی مثال من  
آنگاه بخت که بوده است او نیست  
خز او خدا ندان رسالت مثال من  
راه رضا و پاکری است آن  
دختر من است و دختر من جاهه مثال من

این اشعار هم لرزوم مالا یزیم بحر نیم دارد

موضوع ( ٤٩ )

گاه ریزه بنشیند بر بانی چون کنی عزم زرم نیت سوا  
میگوید سوارکاری نیست که خوداری که سنگام عزم زرم ترکا  
ریزه را بایز به سبزی این شعر صفت مزدوج دارد و آن صفت  
از سوغات صاحب معیار ابلاغه است و در باب بدیعیات قدما  
این صفت را هم نموده اند ولی مرحوم سید علیخان و مرحوم  
قادر داتا بانی طایفه نراه با در بر بیتیه خودشان نظم کرده اند

صفت است که نظم پس از رعایت قوانین بحر و قوافی در اشعاری  
کلام خود کند و بعضا بحر یا زبیا در و شمال از قرآن که هم  
( بخت من شبا و بیاید یقین ) مثال از حدیث ( انما یزین  
تشیون لشیون ) مثال از شعر عربی قول رشید و مواد صفت  
تو در رسم الاشب و انشب فی لیل و قد ان وقت اللطف و اللطف آ  
میگوید عاوت به بخشش و عادت کرده و این در صفت در وقت  
عطوفت و شطه جزو عادت او گشته است مثال شعر فارسی  
نه بزم و بزم دایمی مثل نه بزم و بزم داری یا

منقول ( ٥١ )

ای بهر قد و وضع و شریف و می شده بید صفا و کبار  
این صفت است که شعر بهر دوزن خوانده شود  
مثل این شعر که هم بحر خفیف که وزن فسیحه و شطه خوانده میشود  
و هم بر وزن بحر سجع مثال موطی منقش منقش فاعلان  
کتابخانه حلال عالی شیرازی دارای صفت ستون است یک شعر در باب  
جنس از آن کتاب شاه آردیم و آن این بود  
ساقی اند آن با در مضر و دم در رگت و در ریشه من مضر و دم







و اما علی آفرین (الایضاح) و (تو خواه از چشم بند کبر و خواه حال)  
 در همین مظهر که برای آقایان تکریر کردیم بعضی از آیات قرآنی و  
 کلمات دیگر که جاری مجرای شمل شده بود و بعضی ازین ذکر نمودیم که برین  
 مثال ضربا مثال نمایند حال تسدیری شالی ذکر کنیم که مزید باشد  
 گردد و امثال فائده

۱۱ چرا حاصل کند کاری که با بکار پیشانی (۲۱) چشم در دیده آفت  
 نگاه بندد (۳) چاکن همیشه در عاقل است (۴) جواب اهلان  
 آفرینشی (۵) جانی که نمک خوری نکند ان شکن (۶) چه در حال  
 نرزد و افتاد دور راننده را چاره باید نه زور (۷) چه  
 کشتی طیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگه دار (۸) چه  
 حجاب است کاکا برادر (۹) حکم حاکم در یک مخالفت  
 (۱۰) حیف و اندوه و دافوسین نادان رسیدن (۱۱) قدر  
 کن زانکه ناگاه در کمین می و دای بر کند خلوت نشینی (۱۲) خنده  
 چه بوقت کنگر که ذکر به از آن خنده بوقت به (۱۳) خام  
 جایی فریفتن نیست (۱۴) خدا کشتی آنجا که خواهد بود (۱۵)  
 خانه در ویشش ریشی به از محتاب نیست (۱۶) خرج چه از کیسه

همان بود و حاتم طائی شدن آسان بود (۱۷) تا نرسد  
 گوشت هیچ باب (۱۸) تا نخواستند مرد در هیچ در (۱۹)  
 تا بار که را خواهد ویشش که باشد (۲۰) تا در است نشوید بوی  
 زود (۲۱) تا شب زودی روزی بیانی ترسی (۲۲) تا خود  
 گفت از پرده چه آورد بیرون (۲۳) کتیه بوی بوی بزرگان  
 توان زد کبراف (۲۴) تری تبارکی میانه از (۲۵) تا  
 کم کن در بیخ مندا (۲۶) قاضی ز گردن فرزند ان کونست  
 (۲۷) تربیت ناهل را چون کرد کان بکشد است (۲۸)  
 بغیر و شتاب رهبر بسیار است (۲۹) بغیر کتیه پر و شکست  
 (۳۰) جوینده یابنده بود (۳۱) عزت رفاهت است و  
 خواری مطلب (۳۲) عیسی بین خود سوی بین خود (۳۳)  
 عاقبت لگت زاده لگت شود (۳۴) قدر به تر از گناه  
 (۳۵) علم برکت و قیامت تو (۳۶) عاقل در دما بره گولی  
 میخورد (۳۷) غریب کور نیست (۳۸) غم خود خور که غم  
 خدای (۳۹) — عزت بودی خدای بدین مجواه  
 (۴۰) قند در خوابت به درش کن (۴۱) خراب و شغال و



دابل شال است ( ۴۲ ) دشمن و دس در پاد ( ۴۳ )  
 منکر در کار ناکو باشد ( ۴۴ ) قلم اینجاریسید و سرشت ( ۴۵ )  
 قدر مان اگر سینه پیدا ( ۴۶ ) قدر ز زر گر گشت نه قدر جوهر  
 جوهری ( ۴۷ ) قرض شوهر مرد است ( ۴۸ ) کلخ اندازد پادشاهی  
 سنگ است ( ۴۹ ) کاسه در آتش گر ستر ( ۵۰ ) کن گوید که دوزخ  
 من دشمن است امثال غیر در موضوعها مختلفه  
 فصل فی من ضرب به مثل من الناس

( سخاوت ) اخی من و تم یعنی نمی توانست از عاقبت بخل بخل  
 من با در می بختل تر است از مادر از بخل مادر سینه که آب برای  
 شترش می کشد و شتر شراقت می کرد باقی مانده آب را قوت می نمود  
 که کسی از آن مستفیع نگردد ( باغت ) ابلغ من سبحان و ایل یعنی  
 سخاوتمند تر است از سبحان و ایل ( کودنی ) اخی من بقتل یعنی کودن  
 تر است از باقل این شخص آهویی خریده بود و پرسیدند که چند خریدی  
 توانست به بیان تقریر بسلغ غایب آگشتهای خود را باز نمود و زبان  
 خود را بیرون آورد و دینی یا زده در دم در این میان آهوی که بخت  
 و قرار نمود ( دوزنگی ) اعدای من شغری یعنی دوزخ قرار

مشتی است این شخص آهوی را بک گرفت ( عت ) اعز من  
 کلب این شخص در میان عرب بعت شهر بود ( شجاعت ) اخی  
 من بریت ( زکات ) از کی من ایس ( اقامی ) اسود  
 من میس ( علم ) اعلم من الاخت ( صداقت ) اصدق  
 من الی ذراعتاری رصوان الله علیه

( دروغ ) اکذب من سیده دروغ کو ترا ز سیده کذاب است  
 ( عاقت ) احق من بستجه این شخص خلی احق بود است  
 فصل فی من ضرب به مثل من الناس

( بی بی ) این سوس سوس نام زنی بود به یوم که بواسطه او  
 خونها ریخته شد ( ناعت ) امع من اتم قره این زن نجاشی  
 در اوقش آویخته بود که صاحبان آن شیره را تا از محارم او نبردند  
 ( بیانی چشم ) ابصر من زرقار بیا این زن از مسافت سه  
 روز راه مردف است که سید و عدت بصر داشت

### فصل فی ما یضرب به المثل من البهائم

( شجاعت ) اخی من الایس ( رتس ) احین من الصافر  
 صاف دروغ شبان فریب است که خلی تر است ( باعذر بودن )



احذر من عذاب کلاغ از همه حیوان از خودش باختر تر است  
 (بسیاری) ، بعد از من عذاب (شترانی) ، اسب من خوشتر  
 (پروغوانی) ، انوم من همه (حق و صراحت) ، اضیع من بتور  
 اگر بخیلی تنگ است (دزدی) اسرق من زبانه پوشش بر  
 مثل مدزدی است (ظلم) ، اظلم من حتی سگ را تر از بار است

### ارسال المتلین (۵۲)

کوهی فارغ از هوای کوفت کوهی ایمن از جایی حار  
 ارسال همین است که در یک شتر و دشل آورده شود و مثل شتر  
 قدامی که میگوید به هیچ ناری بی کوفت نیست و هیچ شرابی بی حار  
 مثال دیگر

نه هر که داد و نهدی بخت نیست نه هر که دارد پند هر چه باید خورد

### مطلع غزل ذو قافین (۵۳)

از دلم سوسش برده قرار بر من ز کسش برده حار  
 این صفت است که در کلام و دقایق آورده شود مثل  
 (برده) ، (واسه برده) ، (و قرار) ، (و حار) ، در شعر قدامی

### سؤال و جواب (۵۴)

لا

گفتم از جان شوق بزارم گفت عاشق ز جان بجزیرا

این صفت را در همه هم میگویند و آن است که سگم سقودیکه دارد  
 بطور سؤال و جواب بگوید و شتر در این صفت گفتات کرده ام

### بجاهل عارف (۵۵)

و یک آن گرس است یا جا ، یارب آن سوسن است یا خار

تجارب عارف است که سگم عدا خود را با دانی بزند و در مقام استفهام  
 بر آید در صورتیکه آن مطلب استفهام شده بر او کشف است و مقصود

اظهار لطیفه است که در ضمن تجارب عارف نمایش میدهد و این صفت  
 خیلی قابل است در طاعت است خاکنه خود گفته ام

و ما ندی انگشت کان اندی بوم الخشم ام صوب العمام  
 و ما سکت فی عدو کان یصنی بوم البوس ام غریب الحام

در پارسی عصری گوید

در زیر ابرو است جهان جان خود اوست

یارب خدا یگان جهان است یا جان

موشی (۵۶)

دست میزد از شش که بایست دشمن آن به که خود باشد یا



روح مشتق از و شاع است که مکررند بر صیغه شبد و آن صفت است که  
 شاعر در اول ابیات یا بیان آن حروف یا کلماتی آورد که از  
 مجموع آن نام و لفظی میسر و ن آید و این صفت در صورتی جزو  
 صفت شمرده می شود که با کلمات پیش غرضی محتاج گردد و قوامی در  
 این شعر اسم محمد را داده کرده اما خیلی زیاده است و خارج بود  
 و در اول از اول دو مصرع گرفته که بحبابا بحبیه حد و شش شکل  
 داده شود و از حد و شش حرف ها گرفته و دویم از کلمه میبارم  
 گرفته و بحبیه خود شش بار لفظ یا را را هم بیرون نموده و حرف  
 دال را باقی گذاشته است و اسم محمد را شکل داده  
 شال روشن تر بسم ایر محمد که از اول هر مصرعی دو حرف گرفته و  
 شاعر است

اوست و است بحو قضا بر جهان چنانک

برین پادشاه در انفاذ و اقتدار

محتاج نیستی نو بوضاتی سخن

روح تو بهت غایت روح سخن گذار

مطلع ( ۵۷ )

روخت در آتشم چه سپری  
 از قتی الهی میفرانار  
 مجمع است که کلام بر کب از دوزبان شود و از قیاس عربی و فارسی  
 و بیزه چنانکه قوامی از عربی و فارسی شمرده ساخته

موصول ( ۵۸ )

تن عیشم محف کشت مبسم  
 کل مخمب منت کشت بخار

مخف منت کشت بخار

مخف منت کشت مبسم

این صفت چنان است که کلمات نزد شاعر آنگاه شمرده شود که شکل هم  
 نوشته گردد مثل قوله تعالی ( یسئلونکم ) و قوله عز و جل  
 قائل ( یسئلونکم )

مقطع ( ۵۹ )

زار و زردم ز درد دوری  
 در دلی دار زرد و در دوز  
 این صفت چنانست که تمام کلمات جدا نوشته شود بر خلاف متصل

حذف ( ۶۰ )

غمزه روشش که در دست  
 ز یو نقش شبیت در دستار  
 حذف است که مکرر حذف یک حرف مخصوصی را از حروف تہجی بخرد



مگر آنکه در کلام نیاید و چنانکه قوامی در شریف حرف الف را  
موزده کرد در قافیه که در آن محسوس بود و از میان حروف تنجی حرف  
الف نیز در کلام آورده شود ولی حضرت امیر علیه السلام در آن  
موضوع ارتجالاً خطبه بنمودند و منتهی خطبه بودند که آن خطبه پنج  
بیت کتبت دارد و ابداً حرف الف در آن آورده نشده

## مرقطا (۱۶۱)

غزوه شوق آن منم بگشاید . انگشت خنم بوجه خون آثار  
رقطه نوشت ارقطه است ارقطه مار سیاه خال دارد است که نقطه  
سبز داشته باشد و در صفت بدیع آنست که مکمل کلماتی آورد که هر  
نقطه داشته باشد و یک حرف بی نقطه (مثال از قرآن)  
(اذا زلزلت)

## خفیا (۱۶۲)

دل شد و هم نبیند از روی مهر سر شد و هم نیچید از روی مار  
اسب و مار مانند یک چشم آن سیاه و یک چشم دیگر آن کبود باشد  
آنرا خفیا بگویند و در صفت بدیع آن است که یک کلمه  
تمام حروفش نقطه داشته باشد و یک کلمه نداشته باشد

## معینا (۱۶۳)

موج رود دل دور دیده من رود یا دایره است  
مستاشن از تنیه است که کور نمودن مطلب باشد یعنی یک مطلبی را مکمل  
در طی کلام شش بوشانند که اشکار باشد و صقیف یا قف یا وجه دیگر  
آن مطلب اشکار کرد و مثل آنکه قوامی در اسم خود را تنیه نموده و چون  
است موج دل گفته است و از دل موج حرف (دو) اراده کرده  
و از دو دیده دو عین گرفته که بحجاب محجبه و در عین صده و چهل شود  
که مطابق با حرف قاف و هم باشد و در مصرع دوم کلمه بود و ریا گفته  
و سه چو اراده کرده که (قاف) (دو) ایم را که چهل دریا  
نماید کلمه قوامی تکمیل داده شود و تنسیج آنکه زحمت این تنیه را استخراج  
کرده و این گونه زحمات لطیفه بدیع را از میان سیر و موجب  
تفنیس وقت و فکر میکرد و

## نظمین (۱۶۴)

وصل خواهم ندانم آنکه کبر را بگان رخ نمینماید یا  
نظمین آنست که مکمل بر بسیل عاریت و استشار و مثل نه بر بسیل  
سرقت از اشعار مشهوره و در ضمن اشعار خود بیاورد و این صنعت  
با شرایط مذکوره قابل استیفاء است مثال عربی در صورت



اعانت تفسیر شعر عامه بود که ذکر کردید و در شرف اعیان مصرع دوم تفسیر  
عاده شرباری است که گفته و جزو ضرب و تهل کردید بهت  
بمن است می نیاید کار رایگان رخ نمینماید یا تر  
اجزای ( ۶۵ )

در نمایندگی پس صفا که در است راز من در خوش شود دیدار  
صفت اخلاق آنست که ستم نباشد در وصف نماید که اگر امکان عقلی  
آن وصف داشته باشد عاده محال باشد مثال عسکری قول امر القیس  
توز تها من اذ رعایت و اها به ثوب ادنی دار با نظر عالی  
اذ رعایت شش می بوده در شام به ثوب سهم مدینه طیبیه است  
و این اذ رعایت که واقعه در شامات است و مدینه اگر نقشه نگار کشید  
می بیند چه قدر صاف و دوری است بگوید من شش طبع حبیبه خود را  
که در مدینه بود از اذ رعایت به بند می نظری که دیشتم دیدم و  
ستم است اگر مقصود در رؤیت خیالی و عالم فکری نباشد عاده  
محال است که چشم این اندازه صاف را تواند ببیند و این  
اعراق است و قوامی هم میگوید مدح از بیکه صفای خاطر و ادر  
راز من در صورتش پیدا میگردد و این صفت اگر چه امکان عقلی

دارد که مدعی روی منم موده (دل نگه دارید ای حایصلان)  
در حضور حضرت صاحب دلان (یا شیخ فیه موده) آنچه در آینه  
جوان بسیند لایر درخت خام آن بسیند این مضامین از نظریه  
عرفانی و امور روحانی است ولی عاده محال است که امور  
بہانی دل در صورت طرف مقابل مانند آینه نقش گردد و پیدا  
و پیدا شود و این عشاق است که قوامی گفته راز من پیدا  
در صورت مدوح میشود جمع ( ۶۶ )

بر لبش زلف عاشق است چمن لاجرم سحر من نیافت قرار  
صفت جمع آنست که ستم چند چیز مختلف در یک چیز یک جهت  
جامعه بر جمیع نماید که بآن جهت جامعه آن چیزهای مختلف متحد  
شوند مثل قول حسنه ای تعالی (الجمال و الحسنون زمیتة الحقوہ  
الدنیا) خداوند بین مال و فقر زبیرا که دو چیز مختلف هستند  
در جهت جامعه زمیت دنیا بودن جمیع فرموده که هر دو یکسان  
زمیت دنیا میباشند مثال عربی نظمی قول ابی القاسم  
این اشباب و الفراغ و کعبه منفذ لمرء ای منفذ  
جمع من جوانی و بیکاری و توانگری را که موضوع های مختلف است



در جهت جامع مفسد بودن نموده بگوید جوانی و بیکاری و تنگدستی  
برای رد مایه مفسده است که هر فساد بی رخ میدهد از این سه  
صف است ۱۷ شال دیگر  
فَاَوَّالِي وَصَدَقْتُكَ وَاللَّيْلُ  
ظلام فی ظلام فی ظلام  
پیشانی حال و زلف و شب را که سه موصوع مختلف هستند در  
جهت جامع تاریکی و سیاهی جمع نموده است

## نقش پنجم ( ۹۷ )

است خطش مندر عارض از آن کی ابرو آن کی گلزار  
نقیم بر دو قسم است یکی آنست که مستلزم دو چیز یا سه چیز یا زیاد  
در تحت تقسیم در آورده و آنرا سبب الگانه برگزیده مقتضای یک  
دارند ذکر نماید مثل آنکه قوامی و دو چیز را قسمت کرده کی خط  
بروز از عارض و دیگر عارض و مقتضیات خط را با بر دو عارض را  
گلزار ذکر نموده شال بنظم علی بن ابراهیم

وَلَا نَقِيمُ عَلَى صَنِيعٍ يُرَادُ بِهِ  
إِلَّا الْأَوَّلَانِ غَيْرَ الْحَقِّ وَالْوَلَدِ  
إِذَا عَلَى الْحَقِّ مَرُّهُ بِرَبِّهِ  
وَدَا تَشْجُفُ لَهَا رَيْثِي لَمْ أَحَدُ  
ذکر دو چیز را که الاغ و منخ طویله باشد نموده و مقتضیات مرکب را

به الگانه شرح داده بگوید غیر از الاغ و منخ طویله دیگر هیچ چیزی را  
بار ظلم نمیزد و حال الاغ این است که پیوسته همان افرا بر کوه پائین  
است هر حالی که میکندش برود و در باره ای که بر دوشش بگذارد  
نیکند منخ طویله هم از کثرت کنگ که بر سرش بگذارد سرش را  
ریش میزند و دل کسی بحال او نمیوزد و غیر از این دو چیز که تحمل ظلم  
نمیکنند چیز دیگری را بار ظلم و زور نمیزد

قسم دوم قسمی است که مستلزم یک چیز یا نباید و همان چیز را با تمام  
متعه ده که اقتضای او در تفصیل دهنده مثل قوله تعالی  
إِنَّمَا إِلَهُ الْبَرِّ الْبَرُّ خَوْفًا وَطَمَعًا

ذکر رؤیت بر حق را مندر نموده و مقتضیات آنرا بر دو قسم تفصیل داده  
که هم صاعقه و طمع با بران باشد و مسلم است از رؤیت بر حق غیر از  
این دو چیز تقی مندر و شال بنظمی

وَلَا تَدْرِي مِنْ شَكْوَى إِلَى مَرُوءَةٍ  
لَوْ أَنَّ سَيْكَ وَنَيْكَ أَتَوْا بَعْضُ  
ذکر رؤیت شکوی را مندر نموده و بگوید یا چار انسان باید در  
دل خود را یک صاحب برتری بگوید و آن صاحب برتری از  
سه قسم بودن است یا با شکایت کنند و موافات میکند و آن سه



اعلای جوالمزدی است یا تلبیه مید به آن مرتبه اوسط است یا آنکه  
با شکایت کنند و اظهار ببرد در میسیناید و این مرتبه معلی است  
که در هر صورت باری از دوشش شکایت کنند و بر میدارند  
مثال فارسی نظمی این صنعت ادر مفتاح الادب در عدد اثین و طار  
و غیره برای آقایان تافکی تفسیر کردیم مراجع فرمایند

### نقربین (۶۸)

باد صبح است بوی نفس یک بود باد صبح غریبار  
این صفت است که میان دو چیز را بدون آنکه جمع کرده باشد  
صدائی افکند مثل قول رشید و طووم

و نوال العنایم وقت ریح کوزال الابر وقت سخا  
قوزال الابر برة عین و نوال السحاب قطرة نادر  
میان دو چیز که نوال عنایم و نوال ابر باشد بدون آنکه جمع کرده باشد  
صدائی و تفریق انداخته بگوید نوال ابر در وقت بهار بایه نوال  
ابر در وقت بهشت میرسد زیرا نوال ابر در وقت سخا یک کسه طلاست  
و نوال ابر در وقت بارش یک قطره آب است مثال فارسی  
کی بود ماه چون تو در خوبی قبا و کلاه کی دایر و

و صبح آنکه شوقی در این صفت خالی از نظر نیست

### جمع و تقریب (۶۹)

من و زلفین او نگویم بایم بزرگه او بر کل است من بزرگ  
این صفت است که مکتوم جمع میان دو چیز را تلبیه بکند چنانچه  
و بعد میان آنها را تفسیر بنمایند مثلاً آنکه قوامی میان خود شرا  
بازلف مطلقش در وجه شبهه کوناری جمع نموده است و بعد  
آن دو را جدائی افکند به کوناری بر کل که زلف و کوناری  
بر خار که دل خود قوامی باشد

### جمع تفسیر (۷۰)

غم و دخیل مرا دو چیز میرد دیده را آب و صیغه زنگار  
این صفت است که مکتوم جمع بین شیا مستعد و را در یک معانی  
بناید و بعد آنها را با وصف مستعد و وقت نماید

### مثال عربی قول شبنی

حی و قام علی ارباض خرسنه تشقی به الرؤم و الصلایان  
بسی یا کوا و اقبل اوله و ا و انسب احمود و انار و احمود

اراضی ارم و طلف شهر (خرسنة) یکی از شهرهای روم (صلبان) جمع صلب است  
جمع بیتیه بنای کیمیا جمع بنایم و بختی های دولت روم و در معانی تفاوت کرده و بیتیه







تغیر کرده مشقات را بدون آنکه عاده لفظ آنرا کیند بشود  
بشر و جعفر مدوح  
عنصری در تغیر علی گوید

باید بدیگشاید بستاند یاد  
تا جان برپای شد شاه این گاه  
آنچه بستاند ولایت آنچه بدو خواسته  
آنچه بدو دست دشمن آنچه بخواسته

### کلام جامع (۷۲)

مویم از غم سفید گشت چو شیر  
دل ز محنت سپاه گشت چو قله  
آن ز عکس با گرفته خضاب  
دین ز راه جفا کشیده غبار  
کلام جامع آنست که مکتوب کلامش را بر بوی موعظه مایه بدو زیادت  
یا نکات از زمان و احوان و حال اینها زینت دهد که بتوان آن  
کلام در جای مثال استعمال نمود یعنی کلام جابسی گوید که جابری محرمی  
مثال کرده و با اکثر شواهد این در دس را که برای قایم تقریر نمودیم  
از کلمات جابسه بود و برای آنکه این صفت بی شائبه ماند در مویا  
مختلفه از سود سلسلی باشد و یاد و یم

احلاق

شواخ که دانه جمع است  
زیر دانه گز که دام است

خویشتن را غنیمت کن خوشی  
ز بد تو سبتر از کین و بیست  
ز آن عزیز است قیاب که او  
گاه پیدا و گاه ناپدید است  
بمه از آدمیم ما ایکن  
اگر آدمی تراست که در است  
ای تن آرام گیر و صبر کن  
که هر امر و زاری پس در است  
حکمت

رنگ درخت است و شاخ بزرگ  
ی شبنم ز بار و بر آن بهار  
از روزگار رنگ و بد خوشی  
کز اید است کین و بد و زاری  
نکات باید در خود از روزگار  
و ایام جسمی و قدری فضل در دنیا  
قوای را در خود بسپار  
ز چرخ و اختر بر گز نه نیردان  
مکن زمان و سرا دار بورد و اندوخت  
مکن تو هر دقتی شدیم و چرخ از رخ  
نمک باشد سپیده بر آمدن خاله  
خودش زرم چه آواز زیدیم بود  
ز صبر خوشن پوشش و نبرد مردان  
تو که گنبد خضر را برای شغل مگرد  
دو ابل فضل و دو آزار ده ددیم  
نور گزنی در جیس و بند سوزی  
اگر برسی از این بند و شکری  
خوشی



نم که عثری از عمر کن گذشت      مگر محبت و در محبت هنوز اندر  
 چو حال فضل بدیدم که صیت بگزیدم      ز کار پیشه جو با یکی ز بهر سپر  
 بدو نوشتم و پیام دادم و گفتم      که ای سعادت در فضل هیچ نچرخ  
 اگر سعادت خواهی چه نام خویش می      بسوی نقص گرای و طریق بل بر  
 که بر درندگان هرگز باشد شک      کد زنده خان هرگز باشد فر  
 عانت فضل و زنا فضل بوی عود بود      که زار زار بسوزد بر آتش محر  
 نصیحت پرانه ز من بگویشنو      مگر دگر دهن هیچ کاف است  
 ز فضل منت نمر بود که در مجلس      ز زخم زخمه نبالد زمان مان ز  
 نگار اگر گذشته درین میسر دوی      درین میسر رود هر کسی که کار دوی  
 این اشار عاده که محفل شاد بود بدایع عالیله و صنایع متعالیه هم داشت  
 و اگر زیاد تر خوانده باشید در این صفت شال بچوید کتاب مفتاح  
 الادب را جبهه کنند که تمام اشار آن از کلام جامع آورده شده  
 و برای نگارندگی بهترین سرمایه است که تدارک گذشته  
 شال از نظم عربی قول بسید  
 آن کس شینی با خدا نه باطل      و کل نعم لا محاله زاین  
 بگوید بر امر که وجه خدائی نداشته باشد باطل و هر نعمتی ناچار

زوال نه ریاست  
 نصیب فی الدنیا غرور و غرور      و عیش فی الدنیا محال و محال  
 بنیم تو دنیا غرور و حسرت است و عیش تو دنیا محال و باطل است  
 عیاس بن مرداس گوید  
 و عیشم الزمان لکم بغیر      و لکن فخر منم کرم و خیر  
 بگوید تو نمندی و بزرگی حبه موجب فخر مردمان نیست فخر در کم  
 و امور خیریه است  
 بنیاد الطیر اکثر ما فرغانه      و اثم الشتر یغدا تذکر  
 مرغان شکاری و مردمان کاری قیل الوجود و کم یافت میشود  
 ولی مرغان تبیل و مردمان مهمل زیاد هستند  
 صنایع الطیر اظواهر حیوان      و لم یقل النبوة و الا الضمور  
 مرغان صنایع القوه طویل جسم شوند شل نفع و امثال اینها ولی  
 مرغان قوی القوه از قیل قرقی و بازی جسم های غیر طویل دارند  
 لقد عظم البعیر بغیر لب      فلم یستغن بالظنم البعیر  
 عقل کندگی و بزرگی حبه نیست شر عقل ندارد و عظم البعیر انچه است  
 و ادب این بزرگی حبه برای ادکاری تشیت میدهد  
 بجا کرد



بستی گوید

إِنَّ الْبُحُولَ تَضَعُ لِي أَخَذَهُ مَهْرًا تَعَالَى بَيْنَ بَرَكَاتِهِ  
 بگوید همان ضروری که سر نه بر نفس سستی برساند اطلاق تعالی هم  
 همان ضرور را بین برساند اعمد بن محبت گوید  
 إِذَا تَضَعُ لِي أَرْعَا فَتُخْرِجُنِي فَإِنْ تَضَعُ لِي أَرْعَا فَتُخْرِجُنِي  
 بگوید اگر که بجای رسیده نظر فرج بخش که هر قدر امر سخت تر شود  
 بجایش نزدیک تر میگردد

( هم ادگوید )

مَا لِي أَجْعَلَ أَمِيرًا تَحْتَ يَدِي وَلَيْسَ يُطِيعُ إِلَّا قَوْمَ نَائِيَةٍ  
 بگوید مال بخیل حکم یک امیری دارد که در زیر زمین او مانده باشد  
 ولی خاصه ای آن اسیر بسته بر ذراتم آن بخیل است که برید و مال  
 آزاد گردد و در حرم تاباشی در بدین ستم  
 أَلَيْسَ إِلَيْكَ كَلَامًا جَابِرًا شَدَّ دَاغِبٌ عَلَى الْبَصَرِ أَخَذَ بِي  
 میزاید یک کلام جاسمی تو میگویم که نایب هدایت و رشادت تو باشد  
 و آن این است که موافقت بر صد اقت نائی و از مواضع تمت بر خیزد  
 حن تخلص  
 غم دل گر بست ما بزارم  
 مرج شمش بر کشا دیم بازدار

حن تخلص می از مواقع چهار گانه است که علمای بدیع تاکید در رعایت  
 آن نموده اند که مسیبت نهایت دقت در آن مسجل آید و این  
 صفت آنست که مستکلم از آن برود و عینیکه در آن سخن کرده از قبیل غل  
 نیب بر غله فخر و غیره یک ستادی و آسانی با رعایت نسبت  
 در ابله و جهت جامع من کلام سابق و لاحق خود در حصار کند و در  
 موضوع دیگر که مقتضی را برای آن ساخته است و حاصل گردد و بدین  
 حن تخلص آن است که در یک شروع گردد و از فیکه من حن تخلص و  
 صفت استوار است آنست که در صفت استوار است مستکلم از کلام  
 اول خارج شود و بعد در حن همان موضوع کلام اول میگردد و ولی  
 در حن تخلص یک مستکلم خود را خارج ساخت و دیگر در حن آن موضوع میگردد  
 مثال هشتم عربی که تو در همین صفت دود در حرم تاباشی طاب ثراه  
 در بدین ستم نموده

حَنُّ تَخْلُصٍ مِنْ ذَنْبِي سَمِجْنِي خَلَصَ أَنْكَارَاتِ الشَّاعِرِ الْأَمِّ  
 در مقام امید داری شفاعت عرض میکند که خلاصه کائنات  
 مرا از کائناتم خلاص خواهد بود ( أَلَيْسَ صَدَقَ رَحْمَةُ تَجِدُكُمْ )  
 و من در نصیحه نبویه عرض کرده ام )



وَأَلْقَيْتُ عُزْمِي مِنْ عَيْسَى جَاهِدَا  
وَوَجَّهْتُ وَجْهِي لِنَيْبِي مُحَمَّدٍ  
صَقِيدَهُ بَذَرْتُ لِسُومٍ وَطَلَالٍ وَدَمْنٍ وَسَوَارِي دُشْبِ كَرْدِي بِرَسَكِ  
شَرَّائِي جَابِلِي دَر آه شَدَه وَبَشَرُ بُو حُصْنِ تَخْلُصِ بَاغَةِ دَنِيَزِ دَر صَقِيدَه  
رَضْوِيَه عَرْضِ كَرْدَه ام

وَكَبَيْتُ نَيْبِي كَارِ دَقِيقِي لَيْسَى الْبُكَاءِ  
لَوْلَا تَقْدِيرُ تَشْرِيقِ سَعَالِمِ طُوسِ

مقدمات این قصیده هم مانند قصیده سابقه است

و ابی نواس در مدح خصب گفته

دَرْ نَيْبِي الْبَرْقَاسِدِ كَيْسِي لَرَقِيَه  
بَلِي بَدِي فَبِيرِ الْخَصْبِ اَبِيرِ

مقدمات این قصیده در ذکر مسافرت است که عیالش او را مانع است  
میاید و بشرف بوجده تخلص میکند و عیالش میگوید مرا مانع کن بگذر  
تا بشرفی مثل خصب ایری و ارد سفر کنم و از انعامات او حاد

ترا زیاد نمایم

موجب نری در همین زمینه ابو نواس تخلص کرده

اَزْ اَيْنِ رَسْتِنِ كَرْتَا عَمَّ مَذَارِي  
كَمْ زِي تَوَزُو دَبَا زَا اَيْمِ تَوَكَّرِ

مقدمات قصیده را در دیوانش پیدا نمایند

و نیز تخلص کرده

مَنْهُ وُودَا وُورِدِيه كَاهِ دُرُومِ  
فَزُو دَا وُورِدِنِ عَشْلِي بِلِ  
اَيْنِ صَقِيدَه رَا اَمِّ مَرَا حَبِيه كَسْبِيه كَه مَطَالِبِ عَالِيَه دَر اَوْبِ دَارِ دِيوَانِ  
مَنْهُ خِي عَضْرِي رُو دَكِي زَهْرِي سُو دَسَدِ كَالِ الدِّينِ وَثَالِ السَّائِدِ  
مَرَا حَبِيه كَسْبِيه حُصْنِ تَخْلُصِ رَا خَوَاسِيَه دِيَه كَه حَبِيه كَرْدَه اَنَدِ

متر لؤل (۷۵)

شَه قَرَلِ اَسْلَانِ كَه دَسْتِ دِلِش  
بَسْتِ خَمِّ شَمَارِ دُخْمِ شَمَارِ

این صفت است که محکم کلامی بگوید که بیک وزیر و وزیر معارف وزیر

وزیر نماینده بیانی تغییر اعراب با تحریف و تحریف کلام مدح را محج

نمایند یا عیور مدح کند این صفت را در عرف ارباب ادبیات

ا (معارف) بگوید بهترین شاه که در نظم عربی در این باب

آورده اند قول عثمان مودری است این شخص از اتباع شیب

خارجی بود که بر عهد الملک فرود آمد و این شخص در مقام سفیر

و مدح شیب خارجی گفته بود

فَاِنْ كَيْتُ رَكْمِ كَانِ مَرْدَانِ  
وَعَمْرُو دَر كَمِّ نَامِشِ حَبِيبِ

فَتَا حَضِينِ وَ اَبْلِينِ دَقَبِ  
وَنَا اَمِيرِ الْمَوَسِينِ شَيْبِ

خطاب با صاحب عبد الملک میکند بگوید اگر شمار روان و سپر



خردان و مردان ششم و حبيب داريم و هم در جای اين معارف  
 شاه حسين و بطين و قنبر و امير المؤمنين شيب داريم يعنى معارف  
 ما هم کمتر از معارف شما نياید و در اين شريش خارجي را معتب  
 امير المؤمنين گفته بود و بعد الملك که اين شاعر را دستگیر نمود  
 در مقام سخط با و گفت ای دشمن خدا تو چرا شيب خارجي را در شرت  
 لقب امير المؤمنين دادی شاعر گفت من چنين بگفتم من گفتم (و نه)  
 امير المؤمنين شيب (حرف له ای امير) مضروب بحرف نه ای  
 محذوف نمود و کلام را از صورت اوليه که مستبد و خبر بود آرد  
 و بیک زیر و زبر بنام از زیر و زبر کرد و ضيفه بدین «حله از تقصير  
 در گذشت مثال فارسی

بدان پیش خضم قوای شهباز شده از سعادات تو تاج داد  
 اگر چيم تاج را (زیر) بگذاريم معنای مصلوبي را پديد آيند و اگر  
 چيم را بگون نخواستیم تا بعد از میشود و معنای ترقی را پديد آيند شمر  
 قوای هم بمن ملو است اگر چيم خضم را کسر به هم معنای روح را  
 میدهد که دست و دل قزل سلطان از بیکه بخشش بشمار میکند شمن  
 عاب است يعنى بجای بخشش میکند و اگر هم رسا کن سايم

کتابخانه خصوصی

غلام حسين - سرود

خضم شمار شود و معنی به محالی را میدهد

ابداع (۷۶)

عرش آورده چرخ را بگون عرش گفته خاک را بداد  
 اين صفت است که مکتوم در نظم و نثر مراد فی سبب از فنون جمیع  
 در کلامش نماید که از جهات عديده در آن تمام انواع جمیع نموده  
 بود مثال از قرآن کریم «و قیل یا أرض اقبی ما کنيت و یا سما  
 اقبی و غیض النار و قننی الازر و اشوت علی الجودی و قیل لنبذ النجوم  
 الظالمین» اين آیه کریمه ۱۷ لفظ دارد و (۲۳) صفت  
 از جمیع دارد که تفصیل آن را در دوزخ و قوم لها باشد خواهد خوان  
 شرف قوای هم صنایع ذیل را در استفاده بگیرد و (۱) خاک  
 لاحق من خرم و عزم (۲) ترصیع من عرش و فرش (۳)  
 شمع توازن من کلمات شمر (۴) تضاد بین چرخ و خاک و سکون  
 و حرکت (۵) اغراق در وصف قدرت که چرخ را ساکن  
 ساخته و زمین را بر زده در آورده

بجفت (۷۷)

جایی در کمر بیا نه در پست از به معنی است و دست آورد



این صفت است که متکلم مقصود خود را به بیان تعجب ادا نماید  
تا تاثیرش بیشتر باشد مثل آنکه قوامی مقصود خود را که عمارت از  
سختی و کف مدوح باشد که بهر یا تشبیه نموده این مقصود را  
به بیان تعجب ادا نموده و کلاش را مؤثرتر سازد داده

### حسن تعلیل (۷۸۱)

در غم دریا که محبت میبرد / او کند مال بر حبه انبار  
این صفت است که متکلم آن مقصود را که در مدح یا ذم ارا داده  
کرده مثل علت سازد تا کلاش لطیف گردد و مقصود قوامی مدح  
مدوح است بجا ولی برای اختراع علت نموده که میگوید مدوح  
علت آنکه جو خوشنمایید برای آنست که دریا بخل میکند باین حسن  
تعلیل نماید که مدوح از دریا بخی تر است و دریا ز دوا بخل شمارید

### طرح و عکس (۷۹۱)

چه شکار است نزد او چه شکار / چه به صاف است نزد او چه شکار  
این صفت چنان باشد که شاعر آنچه در مصرع اول آورده است  
در مصرع دوم دگرگونه نماید مثل آنکه شاعر گفته  
سفری کردم وقتی ببری / ببری کردم وقتی سفری

### و من گفته ام

تقدیر آسمانی تغییر ناپذیر است / تغییر ناپذیر است تقدیر آسمانی  
مکروه (۸۰)

بره بره و بد ببال نذر / و جبه و جبه و دم نیزم عمار  
گشت از آن بره و بد ببال / بود از آن و جبه و جبه و جبه  
این صفت است که متکلم کلماتی که در شعر اول میآورد آنها را  
در شعر دیگر مکرر نماید مثل آنکه قوامی نموده است

### حسن طلب (۸۱)

خردا با زمانه در جنگم / که بنم میگذارد دم بموار  
چه شود که کف تو بر گیرد / از میان من و زمانه عمار  
این صفت هم از موافقی است که باید شاعر است و بد که رعایت  
من طلب آگاهان باید و آن آنست که خواهر بود و ز مدوح  
معانی عاقله و الفاظ میگوید

مثال نظم عربی قول معلوم / داد و داد با شای عاقله در پیش  
داد و طلب نصیب من بر عظم / داد و داد با شای عاقله در پیش

حسن طلب بالاتر از این نمیشود که آنرا حوم نموده و علاوه بآنزده



صفت دیگر از بدیع در این یک شریافت بگیرد که یکی از آنها  
عقد است از آیه شریفه (و استیاداد و فضلاً) و آنم خود نفی  
بسم ایجاب داشته است که فضل استیاداد است رب اغفر لی و اولاد  
و ارحمهم کما ربانی صریحاً

### حسن ختام با حسن مقطع (۲۸۷)

تا عیان است مهر آتش / تا نهان است چرخ اسرار  
روز و شب جز سخا با ششیل / سالی و سه جز مریب ساد است  
حسن ختام و مقطع هم آنست که متکلم سعی کند در کلام آخرش ششیل  
را به پایانیک در حسن ابتدا در حسن ختمش و حسن طلب می شود به نماید و ختم به  
ممدوح یا طلب بسیار خوبی نماید که کلام آخر در گوشن شوند  
مانند و از شیرینی ذرا خوش نگردد

شال نظم عربی قول مزجوم و ابد طاب شاه در بدیع  
من ابتدا اقضای حسن انقضاء از / بجا تهم الا نسبیاء از دان غم  
یکوید من ابتدا اقضای حسن انقضاء از گناه که در زیر ابعوج نام  
حسن ختام زینت یافت / هم بدیع آن حضرت در کس را  
خاتمه و شرح قصیده در اختتام دائم کلاه سکه کرد و در

و ما تمام این قصیده را شرح دادیم جز اشارت که در نعلیه بود و آنکه  
آن اشارت را از میان درس خارج کردیم و حاشیه عدم شست نظر آید  
که افکارش از ادب و نهان شست سازند که اگر چه بسیار برای زمان  
بیکاری است اکنون که در کس تمام شده اشارت که نظر برای خبر  
گفته بکاریم که قصیده نامی نداشته باشد و موقع این اشار  
در رتب پس از صفت ارسال المثلین بود

( لغز )

صفت آن دور و قرا و نزدیک	صفت آن خرد و فضل و دلیار
عام و هر چه علم را بخت	ست او هر چه علم را بشمار
دل شکن لیک در دو پیوند	خوش گذر لیک ز در گذر گذار
ریخ او نزد بیدلان رحمت	خوار او نزد زیرکان دشوار
چون دانا خوش عنان بی کرب	چون قصار و نورد و لی انجا
اندیش سپهر لهر رحمتش	آتشش همچو آب و شش گذار
نغمه در دی شکیخ موسیقی	ناله زردی مقام موسیقار
عشق حسلی است گزنازل او	عقل نمکین بود از زموار
خاصه غنچه بی که در غزلش	در حش شاه میکنم گزار



شاید از آن غزال نویسد از نو این غزل نموده از  
 نزار است که مکتوم مقصود خود را بطوری اظهار کند که شنونده بداند  
 تامل و فکر نتواند درک آن مقصود را بنماید نزار و متاع هر دو بیت  
 نهایت است تمام را در اسامی اشخاص میآورند و نزار را در اخبار  
 و عبارتی آن صنعت را اوجیت آن بگویند و اگر خاطرات  
 باشد زمان طعوتیت هم در ضمن فغانه زنند تا برای شوقیات  
 فکر شما از اینگونه کلمات بکشند این بیت ؟  
 باز هم قدرت پروردگاری که دیدم گسبندی بر شاخه‌ی  
 اگر دیوار آزارش کنی تو بدون آید از او شکر زاری

مقصود خجاش است

کنند علی کرخان

نا انداز که متعجب بودی که در این کتاب و اشعار پیش از این یک بارها با نزار  
 در وصف و تمجید و تحریف و تخریب که هر دو طبعاً بهر مکتوب کردند و باید بشنید  
 بیام تعلیم کردی این تمام ادراست که تو این کتاب را بنام عبد الله  
 با هم افلا الناس انما عبد الله و ما عبدوا الا الله و ما عبدوا الا الله و ما عبدوا الا الله  
 میرا افای طبع از تو طبع را میزدند ۱۳۳۶

نمبر	صنایع مطالب	صفحه	نمبر	صنایع مطالب	صفحه
۱	معانی لغوی بیع	۲	۱۰	ترصیع	۱۱
۲	وجه تمیز بیع	۳	۱۱	ترصیع مع تحفیس (۲)	۱۳
۳	تعریف اصطلاحی بیع	۳	۱۲	اشفاق خاس	۱۲
۴	تعریف نظم بیع	۳	۱۳	ترصیع خاس	۱۴
۵	فروع علم بیع	۳	۱۴	جانبس مطلق	۱۵
۶	تغییر ادب شعر عربی	۴	۱۵	قصیده بحال الدین	۱۸
۷	ارباب بدیعیات	۴	۱۵	جانبس تام (۳)	۱۹
۸	حسن مطلع و ترصیع شعر (۱)	۵	۱۶	جانبس عامل	۲۰
۹	براعت استعلا	۵	۱۷	جانبس مستوفی	۲۱
	راجع مباح	۵	۱۸	جانبس محرف ناقص (۴)	۲۲
	موضع و مکت	۵	۱۹	جانبس متیل زاید (۵)	۲۳
	منصوبت	۵	۲۰	جانبس مکت (۶)	۲۴
	نبارت	۸	۲۱	جانبس مکت مفروق	۲۵
	مرثیه	۸	۲۲	جانبس مکت مرفوع	۲۶
	فسخ و طفر	۹	۲۳	جانبس مکرر (۷)	۲۷
	نبارت مولود	۹	۲۴	جانبس طرف (۸)	۲۸
	نظر	۱۰	۲۵	جانبس مصحف خط (۹)	۲۹



نمبر	صنایع مطالب	نمبر	صفحه
۲۶	خاکس لاحق	۴۳	۳۱
۲۷	خاکس مضارع	۴۴	۳۱
۲۸	خاکس اضمار (مغوی)	۴۵	۳۲
۲۹	خاکس اشاره (مغوی)	۴۶	۳۲
۳۰	مرعات نظیر (۱۰)	۴۷	۳۴
۳۱	توجه (۱۱)	۴۸	۳۵
۳۲	محمل الضدین (۱۲)	۴۹	۳۶
۳۳	تاکید المدح بما يشبه لدم	۵۰	۳۷
۳۴	قسم دوم تاکید المدح	۵۱	۳۸
۳۵	التفات (۱۴)	۵۲	۳۹
۳۶	از غیبت خطاب	۵۳	۳۹
۳۷	از خطاب بعینیت	۵۴	۳۹
۳۸	از کلم خطاب	۵۵	۴۰
۳۹	از خطاب بکلم	۵۶	۴۰
۴۰	از غیبت بکلم	۵۷	۴۰
۴۱	قسم و کبر التفات	۵۸	۴۱
۴۲	ایهام (۱۵)	۵۹	۴۲

نمبر	صنایع رقیبه و شاعر قیسه	نمبر	صفحه
۶۰	مقرب کل (۳۴)	۷۷	۵۸
۶۱	مقرب بعض (۳۵)	۷۸	۵۹
۶۲	مقرب مجتمع (۳۶)	۷۹	۵۹
۶۳	مقرب ستوی (۳۷)	۸۰	۵۹
۶۴	نوع اول در تعجب علی الصدر (۳۸)	۸۱	۶۰
۶۵	نوع دوم در تعجب علی الصدر (۳۹)	۸۲	۶۰
۶۶	نوع سیم (۴۰)	۸۳	۶۲
۶۷	نوع چهارم (۴۱)	۸۴	۶۳
۶۸	قسم اول از نوع پنجم (۴۲)	۸۵	۶۳
۶۹	قسم دوم از نوع پنجم (۴۳)	۸۶	۶۴
۷۰	قسم اول از نوع ششم (۴۴)	۸۷	۶۵
۷۱	قسم دوم از نوع ششم (۴۵)	۸۸	۶۶
۷۲	مضاد (۴۶)	۸۹	۶۶
۷۳	اعانت (۴۷)	۹۰	۶۸
۷۴	نزدوج (۴۸)	۹۱	۷۰
۷۵	متلون (۴۹)	۹۲	۷۱
۷۶	ایمال مثل (۵۰)	۹۳	۷۲



ردیف	صفحه	مطالب	ردیف	صفحه	مطالب
۹۴	۱۰۳	مع و تفریق (۶۸)	۱۰۷	۸۹	حن طلب (۸۱)
۹۵	۱۰۴	مع و تقسیم (۶۹)	۱۰۸	۸۹	حن طبع و حاتم (۸۲)
۹۶	۱۰۵	مع و تفریق و تقسیم (۷۰)	۱۰۹	۹۰	نقد (۸۳) تا ده نفر
۹۷		تغییر جلی (۷۱)	۹۱		لا حطانت
۹۸		تغییر خفی (۷۲)	۹۱		
۹۹		کلام جامع و حقائق (۷۳)	۹۲		۱ - قضیه و دور و شریعت که شرح گشته
۱۰۰		حکمت	۹۳		دور و بیان برودش که این قضیه صمیمه
		ثابت	۹۳		طبع گشته بسیاری از اشارش
		کرم و جبر	۹۵		ساخته است
		جواب	۹۶		۲ - صنایع و مطالبی که تفریقه
		مجل	۹۷		کلیه و نه موضوع است که از مدارک
۱۰۰		حن تخلص (۷۴)	۹۷		خزانه ادب و انوار التریع و طریقی
۱۰۱		تنزل (۷۵)	۹۹		و سیوطی و مطول و حدائق السحر و دیگر
۱۰۲		امیاع (۷۶)	۱۰۰		کتاب قدماي اساتید جمع آوری کرده
۱۰۳		معجب (۷۷)	۱۰۱		است
۱۰۴		حن عقیل (۷۸)	۱۰۲		۳ - ارقام ستونهای صنایع
۱۰۵		طرد و عکس (۷۹)	۱۰۲		راجع با اشار قضیه است
۱۰۶		مکرر (۸۰)	۱۰۳		الحمد لله اولاً و آخراً



